

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اوردو زبان





یادداشت برای چاپ دوم

واگذاری این کتاب برای چاپ و نشر
به موجب وصیت زنده یاد جلال آل احمد
توسط بانو سیمین دانشور (آل احمد)
و آقایان پرویز داریوش و شمس آل احمد
به اتفاق انجام گردیده است.
درآمد این چاپ و هر چاپ بعدی
به مصرف توصیه شده خواهد رسید.

اورازان

تنگستان

۶۰۹ - خیابان نادری - تهران

تلفن ۳۱۱۶۸۰ - ۳۱۰۴۳۷

عبداللہ

اور ازان

وضع محل - آداب و رسوم - فلکلور - لہجہ

ترجمہ مقدمہ بہ انگلیسی از
دکتر سیمین دانشور



•

چاپ اول - اردیبهشت ۱۳۳۳ - کتابخانه دانش - تهران
چاپ دوم - دیماه ۱۳۴۹
در دوهزار نسخه
چاپ کاویان
نقل و ترجمه و تجدید چاپ بدون اجازه ممنوع.

مقدمه

گرچه در عرف و سیاست و فرهنگ و مطبوعات معاصر مملکت ما يك ده در هیچ مورد بهیچ حسابی نمی آید ولی بهر صورت هسته اصلی تشکیلات اجتماعی این سرزمین و زمینه اصلی قضاوت درباره تمدن آن همین دهات پراکنده است که نه کنجکاوی متبعان را می انگیزد و نه حتی علاقمندی خریداران رأی و سیاستمداران و صاحبان امر را. چرا - گاهی اتفاق افتاده است که مستشرقانی بالهجه شناسی بعنوان تحقیق در لهجه دور افتاده ای سری بدعات هم زده است و مجموعه ای نیز گرد آورده است ولی غیر از آنچه مربوط بمورد علاقه اوست، نه از مردم این دهات و نه از آداب و رسومشان و نه از وضع معیشتشان چیزی در اینگونه مجموعه ها نمی توان یافت. یا اگر میتوان یافت بسیار گذرا و سرسری است. تقصیر هم از کسی نیست. ناشناخته های این سرزمین آنقدر فراوان است که کمتر کسی جوصله میکند به چنین موضوع حقیری پردازد و وقت عزیز خود را درباره يك ده - يك ده بی نام و نشان - که در هیچ نقشه ای نشانه ای از آن نیست و حتی در جغرافیاهای بزرگ

و دقیق نیز بیش از دو سه سطر بآن اختصاص داده نمی‌شود، صرف‌کند. با اینهمه این مختصر دربارهٔ چنین موضوع حقیری فراهم شده است. نویسندهٔ این مختصر نه لهجه‌شناس است و نه در این صفحات با مردمشناسی و قواعد آن - و یا با اقتصاد سرکاری دارد و نه قصد این را دارد که قضاوتی دربارهٔ امری بکند که مقدماتش در این جزوه آمده است. بلکه سعی کرده است با صرف دقتی که اندکی از حد متعارف بیشتر است یک ده دور افتاده را با تمام مشخصات آن ببیند و از آنچه دیده است مجموعهٔ مختصری فراهم بیاورد، حاوی تکاپوی زندگی روزمرهٔ مردم آن ده و نشان بدهد که موضوع هر چه خلاصه‌تر و حقیرتر باشد مجال دقت و تحقیق گشاده‌تر خواهد بود. شاید گمان برده شود که آنچه در این مجموعه آمده است بر آنچه در دیگر دهات ایران میگذرد امتیازی دارد و مثلاً بهمین علت جلب نظر نویسنده را کرده است. البته چنین گمانی بخطا است. «اورازان» ده مورد بحث این مختصر - دهی است مثل هزاران ده دیگر ایران که زمینش را با خیش شخم میزنند و بر سر تقسیم آبش همیشه دعوا برپاست و مردمش بندرت حمام دارند و چایی‌شان را با کشمش و خرما میخورند. و اگر نویسندهٔ این سطور آنرا برگزیده بعلت علایقی بوده است که بآنجا داشته. «اورازان» مولد اجداد او بوده است و از نظر وابستگی‌های مادی و معنوی بخصوصی که در این گونه موارد انگیزهٔ رفت و آمدهای از ده بشهر و از شهر بده میشود، تاکنون پنج‌شش باری اتفاق سفری بآن ناحیه برای او دست داده است که آخرین آنها در تابستان ۱۳۲۶ بوده. مجموع مدت اقامت نویسنده در آنجا ضمن این مسافرت‌های موسمی و متناوب به بیش از یکسال رسیده و تهیهٔ این یادداشت‌ها مشغولیت ایام اقامت او در آنجا بوده است. و اکنون که ترتیبی

به آنها داده میشود و برای انتشار آماده میگردد خود نویسنده نیز نمیداند که آنرا از چه مقوله بداند؟ آیا سفرنامه است؟ تحقیقی از آداب و رسوم اهالی است؟ یا بحثی دربارهٔ لهجه‌های است؟ چون وقتی این یادداشتها فراهم میشده است هیچ قصدی در کار نبوده. حتی قصد انتشار آن. و همانطور که گذشت فقط مشغولیتی بوده است در ایام فراغتی. و برای دیگران نیز اگر بهیچ کاری نخورد دست کم مشغولیتی برای ساعات فراغتشان خواهد بود. بهر صورت «اورازان» (بر وزن جوکاران) ده کوهستانی از تمدن شهری دور افتاده است در منتهای شرقی کوهپایه‌های طالقان که نه تنها از دبستان و ژاندارمری و بهداشتی در آن خبری نیست بلکه اغلب اهالی هنوز با سنک چخماق و «قو» چپق‌های خودشان را آتش میکنند و برای روشن کردن اجاق‌ها و تنورها از چوب‌هایی که پنج شش برابر یک چوب کبریت بلندی

(۱) علاوه بر آنچه که بدین نام مورد بحث فعلی است طالقان دیگری از نواحی خراسان قدیم در «المسالک»ها و دیگر کتب جغرافیایی اسلامی ذکر شده است و در کتب رجال و انساب نیز از طالقانی‌های متعددی ذکر رفته است. گرچه اینهمه مورد علاقه این جزوه نیست ولی آنچه مورد توجه است اطلاق این اسم بر دو ناحیه متفاوت است و کشف اینکه به چه مناسبت چنین اطلاق واحدی بعمل آمده و اینکه تقدم با کدام مورد است. نویسنده این سطور که خود را در اینگونه مباحث ذی فن نمیداند جز طرح این سؤال کاری نمیتواند بکند (و علاقمندان را مثلاً با سامی‌دیه‌ها و شهرهای مرحوم کسروی مراجعه میدهد) اما یک روایت عوامانه بر سر زبان طالقانیهای مورد بحث در این جزوه هست که در آن اشاره به پناهنده شدن فرزندان علی به طالقان شده و اینکه بعد بعلل خاصی معاویه یا یزید آن ناحیه را از مالیات «طلاق» داده - باج و خراج را از آن برداشته‌اند. عوامانه بودن این روایت از ظاهر آن پیداست ولی شاید برای کشف این مطلب که اطلاق چنین اسمی بر چنین محلی امری حادث بوده است اشاره‌ای باشد.

دارد و سر آن آغشته بگوگرد است استفاده میکنند .

گرچه در کتابهای رسمی جغرافیایی سکنه آنرا در حدود ۷۰۰ نفر تخمین زده اند ولی در حدود صد خانوار در آن سکونت دارند که بنا بر گفته کدخدای محل در سال ۱۳۲۶ جمعاً چهارصد و شصت نفر میشده اند. اورازان از قسمت «بالاطالقان» بحساب می آید. این قسمت با دو قسمت دیگر میان وپایین طالقان رویهمرفته در حدود ۸۰ پارچه آبادی دارد که هر کدام به نسبت آب و آبادانی زمین و اطراف خود پر جمعیت تر و یا سوت و کورت ترند^۲.

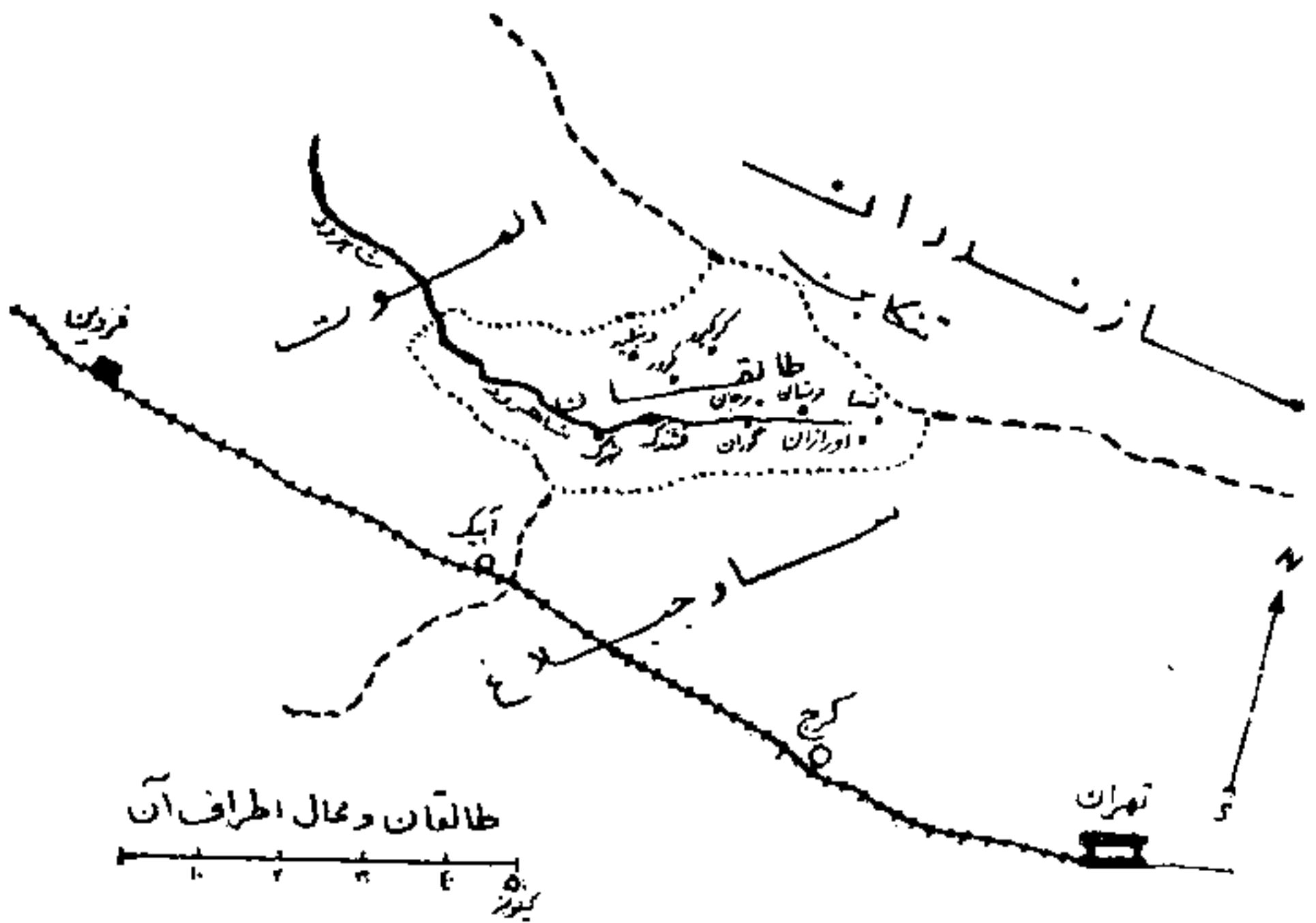
(۱) فرهنگ جغرافیایی ایران - چاپ ۱۳۲۸ - جلد اول صفحه ۲۶ :
«اورازان ده جزو دهستان بالابخش طالقان - شهرستان تهران، جنوب خاور طالقان . در کوهستان - سردسیر . سکنه ۶۸۴ - شیعه - فارسی تاتی، چشمه وزهاب . رودخانه محلی . غلات . یونجه . لبنیات . گردو و میوه جات، شغل زراعت و گله داری و عده ای از سکنه برای تأمین معاش تهران و مازندران میروند . راه مالرو.»

(۲) اسامی دهات طالقان به نقل از «اسامی دهات کشور» (چاپ دوم - ص ۱۶۱) چنین است : - آنچه بین الهالین گذاشته شده اصلاحاتی است که نویسنده با آشناییهایی که از محل دارد در ضبط اداره آمار کرده -
«آوانك - اورازان - آیین کلايه - آرتون - اردکان - ارموت تکیه - آسفاران - انکه - اهوازك - امیرنان - اجمار (۱) - اسکان - اوچان - بزج (بزه) - باریکان - پراچان - پرده سر - پرگه - تکیه جوستان - تکیه ناوه - جزن - جوستان - جزینان - حصیران - حسنجون - خسبان - خچیره - خودکاوند - خیکان - خوران - خورانك - دیزان (دیزه - دیزج) دراپی - ده در - دنبلید - روشن آبدر - زیدشت - سکران چال - سفج خانی - سکران - سوهان - سیدآباد - سنك بن - شهرك - شهر آسر - شریف کلا - عالی سر - فشندك - کوران (گوران) - کلیرد (کلیرد) - کویین (خویین) - کررود (کرود) - کته ده (گته ده) - کلی نك (گلینك) - کولچ (کوله - کولچ) کماکان - کلانك - کش - کشرود - کلارود - کچی ران - گراب - لهران - مرجان - مهران - میناوند - میراش - موچان - میر - نويزك - نويز - ناربان - نساء علیا - نساء سفلی - وشته - ورکش - هرنج - هشان »

خود طالقان دره بزرگی است که امتداد طولی آن از شمال شرقی به جنوب غربی است. در ته این دره از شمالی ترین نقاط آن رودخانه محلی یعنی «شاهرود» با جریانی تند و آبی کف کرده روان است و پس از پیمودن تمام طالقان در حدود طارم با «قزل اوزن» می پیوندد و بصورت سفیدرود از گیلان میگذرد و بدریای خزر میریزد.

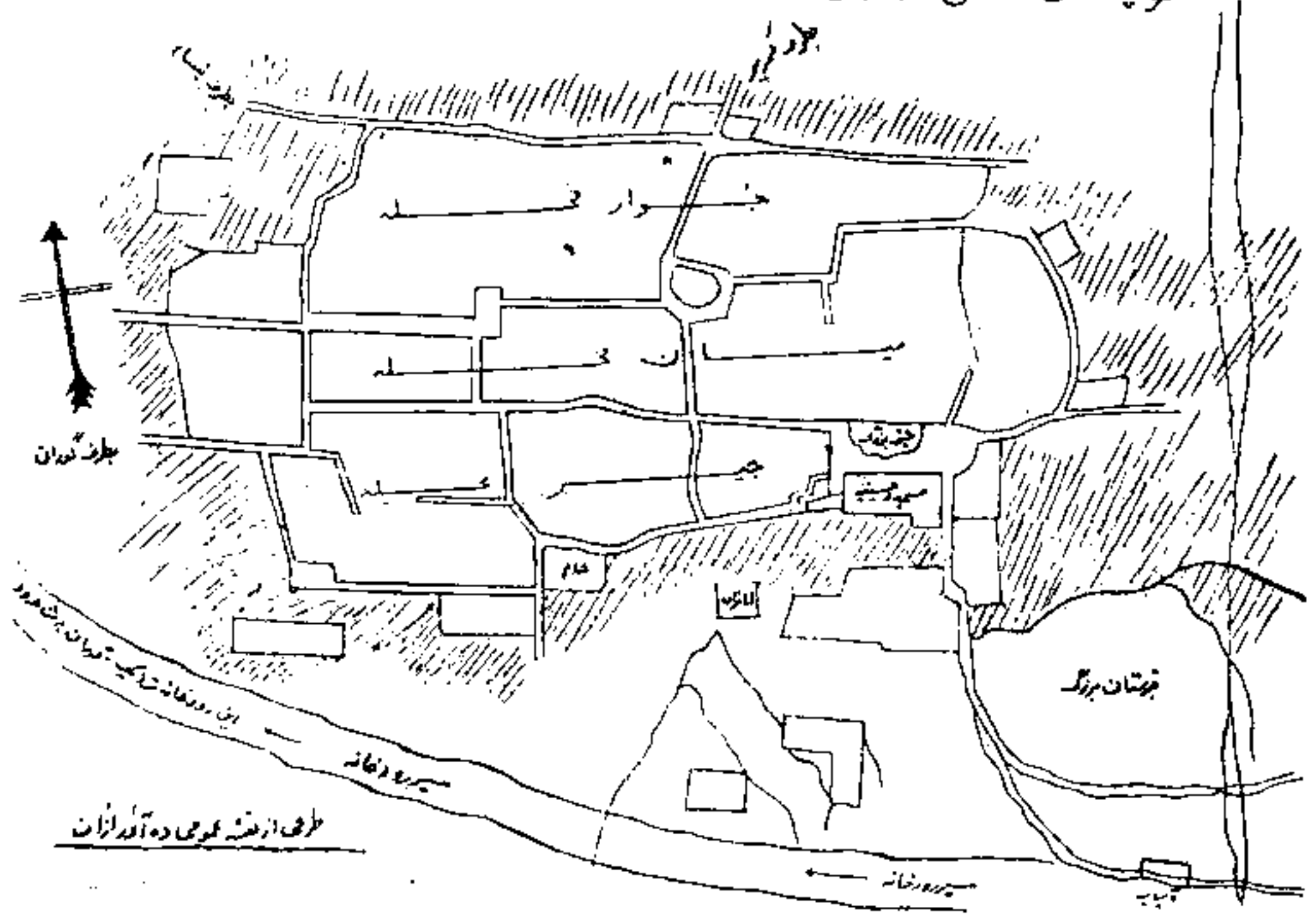
در دو دامنه جنوبی و شمالی همین رودخانه، دهات طالقان پراکنده است. بالا طالقان کوهستانی تر و سردسیرتر است و هرچه پایین طالقان نزدیک بشوید بجلگه نزدیکتر میشوید. طالقان از شمال و مغرب به تنگابن و الموت محدود است و از جنوب به ساوجبلاغ. کوههای شرقی طالقان متصل است به کوههای غربی جاده کرج بچالوس. در چنین ناحیه ای است که اورازان قرار گرفته، در دوره بیست ساله بعثت تمایلی که به ضبط اراضی طالقان در سر رجال قوم انگیزته شده بود کوشش هایی برای ایجاد جاده شوسه برای طالقان شد که از آن پبعد متروک مانده است. راهها مالرو است و هنوز «شاهرود» بزرگترین وسیله حمل و نقل است. باین معنی که در اواخر تابستان تمام چوبهایی را که در تمام طالقان قطع میکنند برودخانه می اندازند و بوسیله جریان تند آب حمل میکنند.

این بود مختصری در باره موقع و محل جغرافیایی ناحیه ای که ده مورد بحث یکی از آبادیهای آن است. تمام طالقانیها زبان خود را «تاتی» میدانند. توجه آنها چه در امور مادی و اقتصادی و چه در مسایل مربوط بزبان و فرهنگ به مازندران است. نمونه های کوتاهی که در این موارد داده شده است مؤید این مدعا است. برای اینکه دقت بیشتری بکار برده شده باشد لغات و اصطلاحات محلی بحروف لاتین نیز ضبط شده است.



عکس‌ها و نقشه‌ها را نویسنده در محل تهیه کرده است. طرح نقشه‌ها و اشکال و ظروف محلی را آقای بهمن محمص کشیده‌اند. گذشته از ایشان باید از زن عزیزم تشکر کنم که زحمت ترجمه این مقدمه را بانگلیسی بر خود هموار ساخته. و بیش از همه مرهون تشویق‌ها و قدردانی‌های دوست فاضل خویش آقای ایران پرست هستم.

ده روی سراسیمبی تپه‌ای که شیب آن از شمال به جنوب است قرار گرفته ، به رودخانه سیلابی کوچکی که پای همان تپه است ختم میشود .
 کوچه‌های شمالی-جنوبی ده شیب تندی دارد و خانه‌ها مسطط بر یکدیگر



طرح از نقشه عمومی ده آور از آن

است. تپه‌ای که ده روی آن واقع شده است خود محصور است میان کوه‌های بلند اطراف که مرتع تابستانی گله‌های ساوجبلاغ است و حق چرای که بدین مناسبت بدست می‌آید یکی از عواید اشتراکی اهالی ده است. هوا بسیار سرد است و پنج‌ماه از سال بعلت برف و بوران هیچ جنبه‌ای از سوراخی که در آن خزیده است بیرون نمی‌آید. گاو و گوسفند را در طویله‌ها که دخمه‌ای است در شکم کوه‌کنده شده از سرما محفوظ نگه میدارند و خود اهالی در زیر زمینی که فقط روزنه‌ای بطاق یا بالای دیوار دارد و دری به راهرو - بسرمیبرند که در میان آن تنوری هست. روزها برای نان بستن و غذا پختن و شبها برای اینکه کرسی برویش بگذارند و بخوابند. از اواخر ماه دوم بهار برف‌ها آب میشود تا در ماه دوم پاییز از نو بنشینند ولی ته دره‌های سایه‌دار برف همیشه هست و حتی پیرمردان نیز بیاد ندارند که این برف انبارها روزی تمام شده باشد. تنها وسیله حمل و نقل و سفر قاطر است. از خرد در کار مزرعه استفاده میکنند و اسب از تفنن‌های بسیار بیمورد است. بیش از اینکه با جنوب سروکاری داشته باشند با شمال رفت و آمد دارند. یعنی با مازندران که کوه‌های شمال طالقان حد فاصل بین اینجا و تنکابن است. از مازندران «قو» می‌آورند و برنج و ذغال و از ساوجبلاغ قند و توتون و پارچه، و باین هر دو ناحیه پنیر می‌فروشند و پشم. بیشتر از گله‌داری زندگی می‌کنند تا از کار مزرعه. رویهم‌رفته بلند قامتند و پرکار و آفتاب سوخته و زود به پیری نشسته. زن‌ها از حد متوسط زیبایی نیز چیزی کمتر دارند ولی گاهی چنان زیبایی نادری دارند که چشم را خیره می‌کند. اما اگر سال بعد سری به ده بزنید همان زیبایی نادر نیز با برف‌های بهاره آب شده است.

زمستانها که فصل بیکاری است مردها پراکنده میشوند . فقط گاو و گوسفند را باید پذیرایی کرد که از زنان و کودکان و پیران هم برمیآید .
 عدهای در معادن ذغال «آپیک» و «هیو» کار میگیرند، عدهای در تهران و دسته‌های درمازندران . هر که هر کجا که خوش آید، اغلب مذهبی هستند و بیشتر از آن قمم و متظاهر بزمذهب . قسم دایمی آنها «بجدم» است .
 مردها ریش میگذارند باستانی جوانها که ماهی یکبار سلمانی ده صورتشان را کمتر میتراشد و بیشتر ماشین میکند، و همه سرشان را میتراشند .
 زنها چارقد سر میکنند و نیمه پیراهنی روی شلیطه بلند و پرچین و تاب خود میپوشند . شلواری سیاه و بلندی هم زیر شلیطه پیا میکنند . غرور بخصوصی دارند و افسانه‌های بخصوصی . و چون طبیعت بهوشان خیلی سخت گرفته است خیلی زود در نچند . با طبیب اصلا سروکاری ندارند و عقیده دارند که آب «چهل چشمه» و «شاهرود» دوی همه دردها است . ولی از خودشان هم طبیب دارند . هم ماما و هم مستجاب الدعوه . فقط اگر کسی از کوه پرت شود او را روی قاطرمی بندند و به «شهرک» میبرند . در حدود پنجاه سال پیش با «گیلیارد» بها بر سر آب دعوایی کرده‌اند و با بیل سر یکی از آنها را چاک داده‌اند و هنوز که هنوز است میانشان شکراب است .
 هنوز محصول را برنداشته باید برای سال بعد تخم بپاشند . زمین سنگلاخ کوهستان هم که مددی نمیکند . سالی که خیلی فراوانی باشد گندم ۷ تخم میدهد . باین تناسب بیشتر ارزن میکارند . هم زودتر بدست می‌آید هم با سرما بیشتر اخت است و خودشان میگویند که خاصیت هم بیشتر دارد . آش ارزن خوراک همیشگی آنها است . آنرا با شیر میخورند ، از آن نان می‌بندند و یا تنها با آب می‌پزند .

تمام آب ده از چشمه‌های بیشماری که دارند تأمین میشود. آب رودخانه که پایین است و فقط آسیابهای ده را میگرداند. آب «کهریز» هم که بالا است و کشتزارها را سیراب میکند. ولی چشمه‌ها بی‌شمارند. و هر کدام مشخصاتی دارند. آب بعضی از آنها بقدری سرد است که دست را يك دقیقه هم در آن نمیتوان نگهداشت و اگر غسل را با موم چند دقیقه‌ای در آن نگهداری، میشود آنرا مثل آب نباب بجوی. خود اهالی، «اورازان» را «آب ریزان» معنی میکنند. (بمعنای دیگر آنرا افرازان هم میدانند.) در هر خانه‌ای، کنار هر کوچه‌ای، میان هر باغ و مزرعه‌ای چشمه‌ای هست و جالب اسمهایی است که باین چشمه‌ها داده‌اند:

شکر و یا - کمانگر - سر یجنو - قلزن (قلزم؟) سیوان او - مهر چال - لار او - گوگل - خانه کافه و الخ ... تنها چشمه‌ها نیستند که هر کدام اسمی دارند. بیرون از ده هر تپه‌ای، هر قطعه ملکی - هر سر نهری و هر مرتعی اسمی دارد و این اسمها بقدری زیاد است که از یاد خود اهالی هم بدر می‌رود. در تمام ده از چاه خبری نیست. نه چاه آب و نه چاه فاضل آب. فاضل آبها عبارت از گودالهایی است که سر آنرا با تیغ و گون می‌پوشانند که مستراح بدان راه دارد و هفته‌ای یکبار روی آن خاکستر می‌پاشند و گرچه با زمین چندان سر بسر نمیگذارند همین‌گود مزارع آنها است.

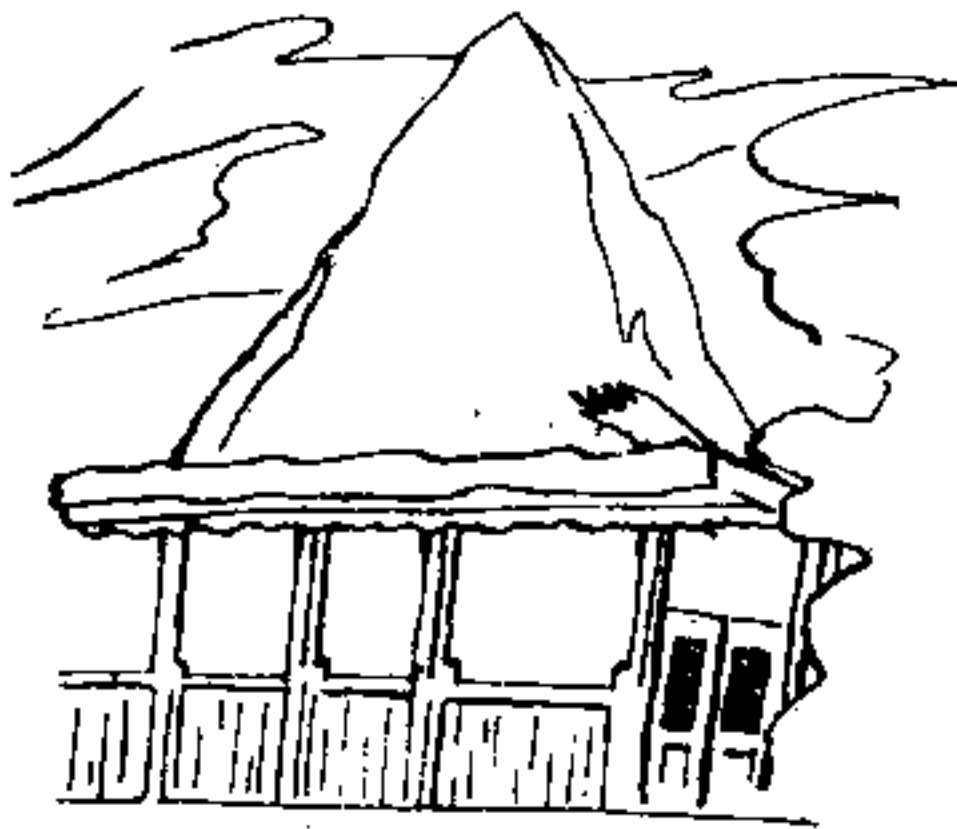
از مراتع اطراف ده که پوشیده است از «کما» و «گون» که اولی خوراك زمستانی گاو و گوسفند آنها است و دومی هیزم اجاق‌ها و تنوره‌هاشان - در سراسر فصل کار، علف می‌چینند و بده می‌آورند و روی بام خانه‌ها تل انباری بلند می‌سازند که از دور همچون گنبدی بچشم می‌خورد. «کما» بقدری خوشبو است که آدم آرزو میکند کاش می‌توانست از آن بخورد. حتی پنیری که در

محل میسازند این بورا حفظ میکند . و بوته‌های گون گاهی بقدری بلند میشود که يك قاطر با بارش میتواند در آن فرو برود و چنان تند میسوزد و شعله می افرازد که در تاریکی شب تپه‌های اطراف را نیز روشن میسازد . و بهترین وسیله راه جویی برای چارپا دارانی است که در زمستان سفر میکنند . خیلی ساده باید برف روی بوته را بکناری زد و سنک چخماق بکار برد . با همان يك جرقه میگیرد . و تازگی‌ها نیز آموخته‌اند که از ساقه‌های همین گون کتیرا بگیرند . کولیها این هنر را با آنان آموخته‌اند . کولیها فقط تابستانها پیدایشان میشود . نه رقصی میدانند و نه آوازی میخوانند . چند تا خردارند و دو برابر آن سك - سیاه چادر خود را که علم کردند کوره کوچکی هم بر پا میکنند . زنهایشان بخوشه چینی و در یوزگی و مردها به آهنگری . يك ماهی اطراق میکنند . «چلینگر» نامی است که اهالی باین کولیها میدهند . فقط گاهی آوازی آنان بگوش میرسد که چوپانهای ده خیلی از آنان آموخته‌ترند . اما در خود ده از رقص و آواز خبری نیست . مگر عروسی بکنند تا هله‌های براه بیفتد و دستی بکوبند و پای بیفشانند . عروسی‌ها را بفصل بیکاری محول میکنند . یعنی با وایل پاییز که خرمن‌ها برداشته شده و کشت سال آینده نیز آماده گشته است و حتی گردها را نیز از درختها چیده‌اند و انبار کرده‌اند .

اطاقتی که تابستانها در آن بسر میبردند انبار زمستانی آنها است که خشک است و روزنه بیشتر دارد . سقف خانه‌ها را با تیر میپوشانند و گاه گل میکنند و دیوارها تا کمر از سنگ و باقی با چینه است . در خانه‌هایی که تازه‌تر است خشت هم بکار رفته . درین خانه‌ها را با گل می‌اندایند و اگر خواسته باشند تفتنی بکار برند بجای نل عادی برای اندودن گل سفید بکار

میبرند . و بان «دون» میگویند .

اما در امامزاده ده که اهالی «معصوم زاده» اش مینامند برای سفید کاری گچ بکار برده اند . بناهای عمومی ده یکی همین معصوم زاده است که باید محرم و صفری درپیش باشد تا رفت و روبش کنند . و بعد حمام ده که باگون گرمش میکنند و گون انباری که بر بام آن انباشته اند ازگنبد امامزاده نیز بلندتر است . دو تا هم مسجد دارند . یکی که اطاقکی بیش نیست و تنها مسجد است و دیگری مسجد بزرگی که محل اجتماعات است و حسینیه است . هم حیاط دارد هم سرپوشیده و هم «نخل» محرم در آن است . تنها زینتی که در تمام ساختمانهای ده میتوان دید یکی توفال سقفا است که نهایت تفنن و دقت در آن بکاررفته است و بان «پردو» میگویند . و دیگر گاهی پنجره های مشبکی که از قدیم هنوز سالم مانده است و دیگر سرتیرهایی که از سر پوشیده ایوانها بیرون میگذارند و تراشی بان میدهند و بان «نکاس» میگویند .



«معصوم زاده» طبق روایت
اهالی مقبرهٔ مشترك سید
علاءالدین و سید شرفالدین
است که اجداد اصلی اهالی
هستند. یعنی اولین کسانی که
در این ناحیه سکونت
گزیدند. و نیز روایت

می‌کنند که این دو نفر فرزند امامزاده سید ناصرالدینی هستند که مقبره‌اش
در تهران است. در محله‌ای بهمین نام. و در این باره داستانی هم بر سر زبان
اهالی است^۱ که نقل آن بی‌فایده نیست:

«سیدعلاءالدین و سید شرفالدین از مدینه باین دیار آمده‌اند. در
زمانی که املاک بالاطالقان از آن «محمود» نامی بوده است که گبر بوده ولی
چوپانی مسلمان داشته. این دو برادر پنهان از صاحب املاک در همین محل

(۱) حکایت بتقل از دو نفر است: سید مسلم. ۶ ساله و سید صادق. ۵ ساله.

در غاری (اسکول) دور افتاده سکونت میکنند . چوپان مسلمان هر روز گوسفندها را بکوه میبرد است . هر روز دویز قرمز از گله جدا میشود و آن سو میرفته اند و شب که بر میگشته اند شیر بیشتری داشته اند . چوپان این مطلب را میدانسته ولی نمیدانسته که چرا این اتفاق هر روز تکرار میشود و چرا شیر بزها زیاد میشود . تا روزی تصمیم میگیرد دنبال بزها برود و راز آنها را کشف کند . در نتیجه بغاری میرسد که دوبرادر در آن بوده اند و از شیر بزها میخورده اند و در ضمن بزها برکت میداده اند .

«دوبرادر از دیدن چوپان میترسند ولی او اطمینان میدهد که پنهان از ارباب ، مسلمان است و زن مسلمانی هم دارد . زن نیز بعداً بدیدن دوبرادر میرود و در تهیه آذوقه با آنها کمکها میکند گذشته از اینکه بکمال شوهرش ذهن محمود گبر را آماده میسازد و زمینه را طوری میچیند که محمود گبر بر خورد آبرومندانهای با این دوبرادر بکند . محمود گبر ناچار طلب معجزه میکند و آن دو نیز مشتی ریگ در جیب خود میریزند و بصورت طلا و نقره بیرون میآورند . محمود نیز با نان ایمان میآورد و در حضورشان اسلام را میپذیرد و املاک «اورازان» و «گیلیارد» و «خودکاوند» را با آن دو میبخشد . آن دو نفر با بادی محل میپردازند و زاد و ولد میکنند و هر دسته از فرزندان خود را در یکی از این سه محل سکونت میدهند . باین دلیل است که اورازان سید نشین است و گیلیارد و خودکاوند نیز تا این اواخر که چند خانواده عام در آن سکنا کرده اند سید نشین بوده است .»

سید تقی - یکی از اهالی - که جدش صد و پنجاه سال عمر کرده بوده است نقل میکند که از جدش شنیده بوده که او وقتی را بیاد داشته که در اورازان فقط ۷ خانوار میزیسته اند . باین مناسبتها اعتقاد عمومی اهالی

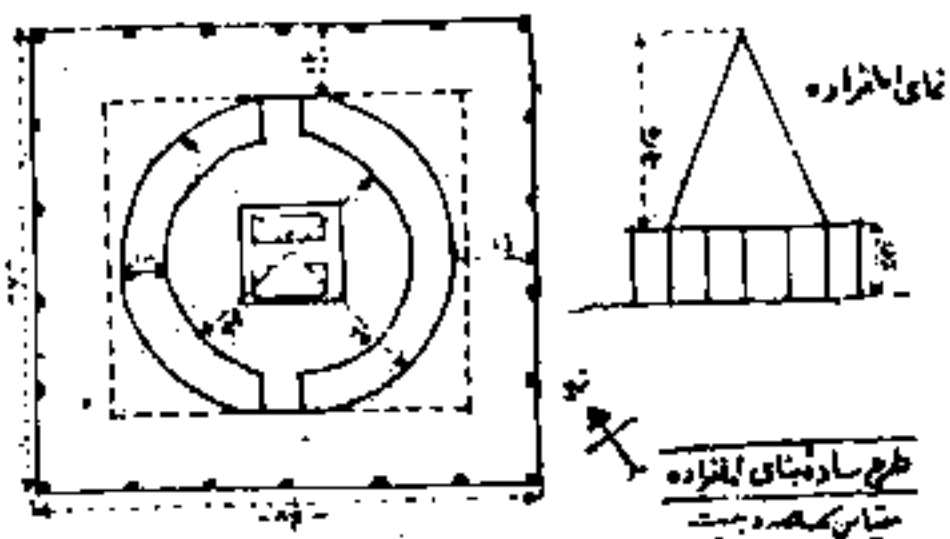
حتی دعانویسی هم میکنند. خانواده‌های زیادی هستند که سلسله نسب خود را پشت قرآن‌ها حفظ کرده‌اند. از یکی از این سلسله‌نسبها که در اختیار پدرم است عکس برداشته‌ام که ملاحظه می‌کنید. خانواده‌های ده بر حسب محل سکونتی که در ده دارند به «جو آرمحله» و «میان محله» و «جیر محله» منسوبند. جوار محله‌ایها مشخص‌ترند و نسبة غنایی دارند و آن دیگران احترامی برای ایشان قایلند. کدخدا همیشه از جوار محله‌ایها انتخاب میشود. آنچه برای يك مسافر جالب بنظر میرسد این است که «معصوم‌زاده» صورت يك امامزاده معمولی را ندارد. اهالی، نه از نظر قدسی که در این موارد موجب احترام است بلکه همچون مقبره دوتن از پدران خود با آن رفتار میکنند. نه چراغی در آن میسوزند و نه شمعی دارند که بیفروزند. فقط اگر پیرمردی باشد که حوصله زیارت اهل قبور را داشته باشد سری هم با امامزاده میزند. از این گذشته هر پیرمردی در اورازان با این خیال باطنی جهان را بدرود میگوید که خود معصوم‌زاده‌ای است.^۱

۱- «به خوبی اطلاع دارم روز ورود مرحوم سالارفاتح در منزل اعظام السطنه اسفندیاری (پدر آقای نیمایوشیج) مهاجمین اردوی برق، مرحوم آقای سیدامین را که در حدود نودسال سنش بود از منزلش کشان کشان نزد آقای سالار فاتح آورده و به مجرد اینکه چشم سالارفاتح به این سید بزرگوار افتاد گفت تحفه آوردید؟ چرا آسوده‌اش نکردید؟ - در این موقع مرحوم اعظام السطنه اظهار داشت: آقای سالارفاتح این بیچاره اهل یوش نیست و اهل قریه اورازان توابع طالقان است و مورد احترام همه ما و مهمان ما میباشد و سرانجام مرحوم سالارفاتح با وساطت سرتیپ محمدخان که سابقه ممتدی با سید نامبرده داشت، دست از کشتن سید امین مذکور برداشت.»

صفحه ۱۶ - از کتاب «پاسخ به مقالات مرحوم علی دیوسالار»

به قلم سرهنگ احمد اسفندیاری - چاپ تهران - مرداد ۳۷

اما «معصوم زاده» روی تپه کوچکی قرار گرفته است و رو بقبله آن



نیز قبرستان کوچکی در دامنه تپه هست، غیر از قبرستان بزرگ ده که مجزا است و سراغش خواهم رفت. سمت غرب امامزاد حمام ده است و بعد خانه‌ها و فاصله حمام با این تپه نهر کوچکی است

که از آب چشمه بالای حسینیه زمزمه‌ای دارد. دور تا دور معصوم زاده ایوانی است با ستونهای چوبی و در میان - بنای گرد مقبره است. قطر گردی مقبره از بیرون نزدیک بشش متر و از درون مقبره چهار متر است. دیوار ضخیم و سفید شده. مقبره نشان میدهد که از گل و سنگ بنا شده است. گنبد هرمی شکل روی همین دیوارها بنا شده که از درون و بیرون با گچ سفید گشته. بنای گرد مقبره دو در قرینه بایوان دورا دور دارد. یکی از شمال و دیگری از جنوب. غیر از این نه پنجره‌ای و نه روزنه‌ای و نه سوراخ بالای گنبدی. درها کوتاه است و باید تا شد و از آن بدرون رفت. در داخل نه طاقچه‌ای هست و نه زینتی بر روی دیوار. فقط در سمت شمال

و بقیه مطلب را که در زیر می‌آید، راقم این سطور از شخص نینایوشیچ شنیده است و یادداشت کرده: «تا پیش از وفات این سید امین که پیرمردی خوشنام و زاهد پیشه بود و در جوانی از اوزارازان آمده در یوش اقامت گزیده بود - امامزاده‌ای در یوش وجود نداشت. اما پس از مرگ او، مزارش کم کم مبدل به امامزاده شد. بطوریکه هم اکنون مزار مقدسی شده است که هر شب باید چراغ در آن بسوزد در حالی که مقبره اجداد بزرگان اهالی، مخروبه افتاده و بنام همین سید امین مردم قسم می‌خورند و قربانی می‌کنند و پسر همین سید امین، سید جلال نامی است و در یوش منصب روحانی محل را دارد...»

برآمدگی کوچکی بدیوار هست و از دوده‌ای که بالای آن بدیوار نشسته پیدا است که جای چراغ است. ضریح يك صندوق مکعب چوبی بی‌زینت است. حتی شبکه هم ندارد، يك پارچه از چوب است. و روپوش سبزی بروی آن افتاده. فقط هر طرف از لبه‌های شرقی و غربی ضریح با عقبه چوبی زینت شده است. فرش معصوم زاده دو تکه پوست آهو یا بزکوهی است و يك حصیر برنجی. دو زیارت‌نامه «وارث» بدیوار است و يك «اذن دخول» و يك زیارت‌نامه مخصوص با اشاره باسم و رسم و حسب و نسب معصوم زادگان. زیارت‌نامه‌ها را روی کاغذی نوشته‌اند و کاغذها را روی قطعه چوبی که مختصری مثبت‌کاری بر بالای آن است چسبانده‌اند و آویخته‌اند. از درز صندوقچه چوبی ضریح که به درون بنگری زیر آن دو سنگ قبر از سنگ معمولی بيك اندازه و با ارتفاع چند سانتیمتر از زمین دیده میشود. چیزهایی بر روی سنگها منقور بود که خواندن آنها در نور باریکی که از درز صندوقچه می‌تابید غیر ممکن بود و صندوقچه را هم نمیشد تکان داد و از جا کند. امامیان دو قبر حفره‌ای بود پر از اوراق خطی و کتابهای اوراقی که پیدا بود قرآنهای خطی کهنه است. کنار دیوار شرقی مقبره قرآن اوراقی افتاده بود به قطع $9/5 \times 15$ که پاره‌های آن پنخس شده بود. صفحه دوم جلد آن بجا مانده بود که رنگ و روغنی بود و پس از سوره‌های کوچک و دعای «صدق الله العلی العظیم... الخ» تاریخ کتابت آن چنین ذکر شده بود «سنه ۱۲۴۴ تمام شد در ماه ربی الآخر (کذا) در روز چهارشنبه در بیست و هشتم ماه». از اول قرآن نزدیک به دو جزوه افتاده بود، لی از آن پس تقریباً کامل بود. کاغذ کلفت زرد شده‌ای داشت. با قلم نسخ مشکی نوشته شده بود و علامات آیات با مرکب قرمز گذاشته شده بود. سرسوره‌ها بی‌زینت بود و تنها

اسم سوره‌ها با همان مرکب قرمز ضبط شده بود حاشیه صفحات يك خط قرمز و دوخط سیاه بود و کنار این خط دو میلیمتر مطلقا بود .

قرآنهاي خطی در خانوادهاى اورازان کم نیست و با اینکه مکتب خانه ده نیز چندان برو بیایی ندارد اغلب اهالی گرچه خواندن فارسی را هم ندانند قرآن را میخوانند و حتی متفاضلانه تفسیر و تعبیرش میکنند . گذشته از اینکه اغلب پیرمردهای ده مسأله‌دان هم هستند و موارد طهارت و نجاست را از يك آخوند بهتر توضیح میدهند .

سیدابوالفضل چهل و پنجساله یکی از همین نخوانده مالاها بود . اضافه بر اینکه سندی هم برای اثبات قدمت علم و فضل در خانواده خود نشان میداد . يك روز بخانه‌اش رفتم تا این سندرا ببینم . منزلش نزدیک قبرستان ده و مشرف بآن بود . میگفتند قطعه‌ای از پوست آهو که بخط حضرت سجاد آیاتی بر آن نوشته در اختیار او است . وقتی فهمید برای چه آمده‌ام رفت و وضو ساخت و با آداب هر چه تمامتر بسته پارچه پیچی را آورد و روی زانوی خود گذاشت . دعایی خواند و پارچه را گشود . يك قاب عکس ۱۹ × ۲۸ بود که پشت شیشه دونیمه شده‌اش با سانی میشد پوست آهو را تشخیص داد خیلی بزحمت راضی شد که قاب را بدست من بدهد . پوست در امتداد طولی خود در اثر تا خوردن از وسط شکسته بود و چند جای شکستگی آن در اثر ساییدگی رفته بود و سوراخ شده بود . از عرض نیز جای سه تا خوردگی بر آن نمایان بود . سرتاسر ورقه از ترکهای ریز و چروکهای ریز تر پوشیده بود . آیه این بود «وهم یحملون اوزارهم علی ظهورهم . الاساء مسا یزرون . وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار» و بهمین جا تمام میشد . قبل از اینکه بفکر خواندنش بیفتم خود او آن را خواند و افزود که از سوره انعام است .

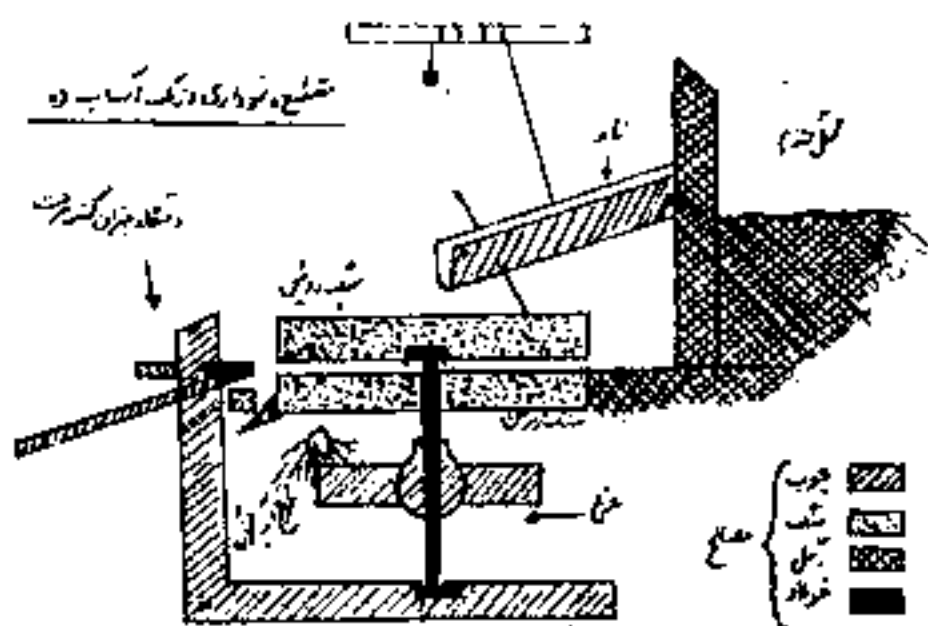
خط کوفی کهنه‌ای داشت . با مرکب قهوه‌ای نوشته بود ، یا در اثر گذشت
زمان باین رنگ درآمده بود. سرپیچ‌ها و آخر کشیده‌ها مرکب رویهم انباشته‌تر
بود که گاهی ترك برداشته بود و تکه‌ای از آن ریخته بود . مثل لعابی که
از گوشه کاشی‌های قدیمی می‌پرد . پهنای قلم معمولاً ۳ میلیمتر بود. کشیده
(یحملون) و (ظهورهم) ۹٫۵ سانت و کشیده (لهو) ۷ سانت و بلندی الف‌ها
و لام‌ها ۲ سانت بود. آنچه بقول سید ابوالفضل مسلم بود این بود که از سه
نسل باین طرف این قطعه قرآن در خاندان آنها بمیراث مانده بود .

اشاره شد که چه درده و چه در مزارع اطراف آن - تنها آبی که در دسترس اهالی است آب چشمه‌ها است . تقریباً در مرکز ده روبروی در حسینیه چشمه بزرگی هست که بیش از دو سنگ آب میدهد . هیچکس از این آب نمیخورد . اما اطراف چشمه را کنده اند و سنگ چیده اند و چاله بزرگی بوجود آورده اند که محل شستشوی ظرف و لباس و فرش اهالی است . گاو و گوسفندهای خود را هم در آن می شویند حتی برای شستن مرده‌های خود نیز از آن استفاده میکنند . تنها حوضی که در تمام ده میتوان سراغ کرد همین است . آب آن پس از اینکه از چند باغ گذشت برودخانه میافتد و میرود . از این بزرگتر آب «کهریز» است . بفتح کاف و حذف هاء در موقع تلفظ . چشمه‌های دیگر هر کدام آنقدر آب دارند که مزرعه کوچکی را سیراب سازند و یا آب آشامیدنی خانواده‌ای را تأمین کنند . اما کهریز بیش از شش سنگ آب دارد . گرچه قناتی در کار نیست ولی پیدا است که «کهریز» بصورت کهریز درآمده است . از کوه‌های شمال شرقی و دره‌های آن جویی بطرف

ده میآید که آب برف قلهها در آن جاری است و طبیعی است که در بهار
 بیشتر است و آخر تابستان تا دو سنگ هم تقلیل مییابد. این نهر در راه
 خود به تپه‌ای برمیخورد که مشرف بر اورازان است. تپه را معلوم نیست
 در چه تاریخی شکافته‌اند و در حدود چهل متر تونل زده‌اند و آب را باین
 سو آورده‌اند. دهانه‌ای که آب بآن وارد میشود رو بشرق است و پایین‌تر از
 دهانه خروجی قرار گرفته است. اهالی عقیده دارند که کهریز یکی از معجزات
 ائمه است. بقولی در زمان همان دو سید مدفون در معصوم زاده و بقول دیگر
 در زمان فرزندان بلا فصل آنها احداث گردیده است. برای اینکه از چند
 و چون کار سرد در بیاورم فانوسی با خودم برداشتم و کفش‌ها را کندم و شلوارم
 را بالا زدم و از دهانه خروجی تونل که مشرف بده است وارد تونل شدم.
 آب خیلی سرد بود و پاهایم را می‌آزرد. ولی کم‌کم عادت کردم. فقط لازم
 بود شانه‌هایم را بپایم و مواظب باشم شتک آب بلوله فانوس نرسد. و گرنه
 ارتفاع تونل يك برابر و نیم قد آدم متوسط بود. کف پایم روی شن‌های تیز
 می‌نشست. دست کردم و چند تایش را در آوردم. شن نبود. سنگریزه‌هایی
 بود که از دم کلنک حفر کنندگان تونل پریده بود و هنوز ته نهر نشسته بود.
 تونل را بشکل گلابی‌کنده بودند. بالای آن تنگ بود ولی بهر صورت باسانی
 می‌گذشتم. با قدم‌های شمرده و آرام چهل قدم که برداشتم با آخر تونل رسیده
 بودم که حوضچه‌ای بود و آب از آن می‌جوشید و پیدا بود که بقیه تونل در
 سطح پایین‌تری قرار دارد و آب آن از سوراخی بالا می‌آید. ولی نه دستم
 بسوراخ زیر آب رسید نه پایم. در سرتاسر راه روی دیواره تونل دو قسمت
 متمایز از هم بنظر میرسید. سقف و قسمت بالای آن تمیزتر کنده شده بود و
 جاهای کلنک ریز و مرتب در نور فانوس برق میزد. و قسمت پایین - از ده

پا نزده سانت بسطح آب مانده تا کف مجرای زمخت تر و ناهمواریها و تیزیهای سنگ بر آن نمودار تر بود. و قسمت بالایی از حدود حوضچه هم گذشته بود و یک متری در درون کوه پیش رفته بود و پیدا بود که مجرای اصلی این بوده و چون بجایی نرسیده بوده است رها گردیده و پایین تر را کنده اند. بعد بدانه ورودی تونل هم سرکشی کردم که پشت تپه بود و نهری که بآن میرسید پیش از یک متر گود بود و آب در آن رویهم ایستاده بود و بهر صورت پیدا بود که موقع حفر تونل چون وسایل اندازه گیری دقیق نداشته اند یا از دو طرف تپه با اندکی اختلاف سطح شروع بحفر کرده اند و یا آنها که دهانه خروجی را می کنند کمی سر بالا رفته اند و در نتیجه تونل از دو سمت بهم نرسیده و ناچار شده اند با نقب کوتاهی دو قسمت شرقی و غربی تونل را بهم مرتبط سازند.

در اینکه اهالی در کندن کوه مهارتی دارند همیشه تردید کرد. کهریز نمونه قدیمی تری بود ولی تنورهایی که برای آسیابها کنده بودند نمونه های تازه تری. «سید لطفعلی» در این کار متخصص بود که پیرمردی بود نیمه گوژ پشت و کوتاه قد و مدعی بود که مهندس های تهرانی هم قادر بکندن چنین تنورهایی در شکم کوه نیستند. دشواری کارشان این است که کوه را باید طوری باروت



بدهند که دیواره های تنوره شکاف بر ندارد و آب از آن نشت نکند. تنوره آسیابها باین صورت است که چاله ای بعمق ۵ تا ۱۰ متر در کوه میکنند که آب نهر بآن

میریزد و انباشته میشود و از سوراخی که ته تنوره کنده‌اند با فشار بسوی پره‌های چرخ آسیاب هدایت میشود. در حقیقت يك توریین ساده‌است.

از چهار آسیابی که در ده هست دوتای آن تنوره‌ای و دوتای دیگر ناودار است. یعنی آب نهر بوسیله ناوی چوبی بسوی پره‌های چرخ که در اصطلاح اهالی «چل» نامیده میشود هدایت میگردد. آسیابهای شخصی بنام صاحبان آنها و دو آسیاب عمومی باسامی «یزدان بخشی قبری دیم» (نزدیک قبر یزدان بخش) و «کله آسیو» است. اولی از آن «جوار محله» ایها و دومی از «میان محله ایها» در آسیاب‌های عمومی هر کس با اندازه آب و ملکی که موروثی از پدران باورسیده است يك یا چند «هنگام» (بکسرها ملفوظ) حق استفاده از اجاره آسیاب را دارد. هر هنگام يك نیمه شبانروز است و مبنای شبانروز ظهر نیست. غروب است و سر آفتاب. حق آسیابه يك دهم است. از هر ده من گندم یا جوی که آرد میشود يك من آن مزد آسیابان است. آسیابها معمولا در کوتاه‌تری دارد (تمام درهای ده کوتاه است). از در به فضای بارانداز وارد می‌شوند که در عین حال طویله زمستانی چارپایانی است که بارها را آورده‌اند. از این محوطه به راهرو بلند یا کوتاهی میروند که فضای آسیاب منتهی می‌شود. و در آن همه چیز از گرد سفید آرد پوشیده است. روزنه آسیاب کوچکترین روزنه‌هایی بود که دیدم و در نور بی‌رمقی که از این تنها روزنه میتافت همه چرخ و گردش سنگها برویهم و ریزش مداوم دانه‌های گندم مجموعه محقر ولی زیبایی فراهم آورده بود. چپقی که با آسیابان چاق کردم و حلقه‌های دود که میان گرد آرد در فضا محو میشد و همه چیز دیگر آن گوشه دنج آنقدر مرا گرفت که آرزو کردم کاش سالها آسیابان این‌ده دور افتاده بودم.

تشریفات که در اورازان برای عزا قایل میشوند حتی از تشریفات عروسی نیز مفصلتر است . بخصوص اگر آدم سرشناسی مرده باشد . وقتی کسی مرد از خانواده او یا همسایه‌ها کسی پیام میرود و مناجات میکند و بفارسی و عربی اشعار و دعاهایی میخواند . مردهایی که در ده هستند یا در مزارع اطراف کار میکنند صدای مناجات را میشوند و جمع میشوند و با هم بقبرستان میروند و دسته جمعی قبر را میکنند . کندن قبر به نیمه که رسید عده‌ای به ده برمیگردند و بخانه مرده میروند و مرده را برای شستن میبرند . غسلخانه همان چشمه بزرگی جلوی حسینیه است . اگر زن باشد پرده‌ای بدور چشمه میکشند . بعد میت را کفن میکنند و همان دم در حسینیه و اگر زن باشد در داخل - بر او نماز میخوانند و در میان پیرمردها همیشه کسی هست که امام جماعت بشود و کار لنگ نماند . تابوت ندارند . میت را با طناب روی نردبانی می‌بندند و بدوش میگیرند . بقیه مراسم همان است که در سایر نقاط هم دیده میشود . تشییع جنازه و تلقین میت

و دفن . روی میت اول سنگ می‌چینند بعد روی سنگ خاک میریزند .
 دفن که تمام شد دسته جمعی بخانهٔ صاحب عزا میروند و در اطاقی جمع
 میشوند و فاتحه می‌گذارند و قرآن می‌خوانند . هر کدام برای خود و با
 صدای بلند و همهمه‌ای برمی‌خیزد . سه روز یا بیشتر صبح و عصر کارشان
 همین است و در این چند روز از در و همسایه برای صاحب عزا خوراک
 می‌فرستند و آنرا « تله کاسه » می‌گویند . روز سوم صاحب عزا ناهار
 میدهد . آش کشک و ارزن و اگر دستش بدعانش برسد آبگوشت . دیگر
 شب هفت و چله و سال ندارند . فقط عید نوروز و عید فطر بگورستان
 میروند و سر قبر خویشان فاتحه می‌خوانند و نان و حلوا می‌برند . حلوای
 مخصوصی هم دارند که « زیله » بآن می‌گویند . کره را که آب میکنند و روغن
 میگیرند به درد و ناصافی ته آن آرد میزنند و روی آتش میگذارند تا آرد
 قهوه‌ای بشود . دیگر حتی شیرینی هم بآن نمی‌زنند .



يك كوچلا اورازان

در تابستان ۱۳۲۴
 که دو ماهی در اورازان
 بسر میبردم خبر مرگ
 یکی از روحانیان
 اورازانی که ساکن
 تهران بود ولی در همان
 فصل برای تبلیغ مذهب

بمازندران رفته بود بده رسید . خبر دوسه هفته بعد رسید . یکی از خویشان
 مرده ، سید جعفر نام ، که در سفر مازندران با او بود وقتی بده برگشت
 خبر را آورد . سید جعفر که صاحب عزا هم بشمار میرفت استطاعتی نداشت تا

مراسم عزارا آبرومند برگزار کند. ناچار همه اهالی در عزا شرکت کردند. هر کس چیزی گذاشت. بیست و چهار من (۱۸۰ کیلوگرام - هر منی ۵/۷ کیلو است.) گندم و چهار گوسفند فراهم شد و توتون و تنباکو و قهوه مجلس را نیز دکاندار ده بعهده گرفت. از روز ورود سید جعفر در خانه اش قرآن خوانی بر پا شد. در تمام ساعات روز غیر از موقع شام و نهار که اهالی بخانه های خود میرفتند مجلس دایر بود. در طول این مدت زنها نیز در مجلس دیگری در همسایگی جمع میشدند و زمزمه و نوحه سرایی میکردند. البته اینجا دیگر از قرائت قرآن خبری نبود. شرکت در مجلس عزا در سه روز اول اختیاری بود ولی روز سوم از یکی دو ساعت قبل از ظهر تمام اهالی از زن و مرد و بچه هر کدام در مجلس جداگانه ای حاضر شده بودند و سر ظهر در مجلس مردها قاری «الرحمن» خواند. و در جواب هر «فبای آلاء ربکما تکذبان» قاری، یک بار همه با هم «لابشیء» گفتند. بعد آخوندی را که از گیلیرد دعوت کرده بودند بمنبر فرستادند که پس از خطبه مرسوم، خطاب با اهالی این طور اظهار ارادت کرد: «والسلام علیکم ایها الحاضرون الجالسون فی هذا العزا...» و تمام حضار با هم جوابش دادند که «والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته» و بعد خطیب در مناقب مرده و صاحب عزا مطالبی گفت و گریزی هم در آخر کار زد و بعد نهار دادند. برای هر کس در کاسه جداگانه ای آبگوشت بانان. در آن روز تمام اهل ده در مجالس جداگانه جمع بودند. در مجلس بچه ها درست مثل مکتب خانه مردی چوب بدست در میان ایستاده بود و مواظبت میکرد که کسی بسهم دیگری دست درازی نکند. مردها و زنها گیوه هاشان را دم مجلس کننده بودند و تورفته بودند اما بچه ها هر کدام کفش های خودشان را با خودشان داشتند و زیر پا گذاشته

بودند . اگر روز سوم عزاداری بجمعه تصادف کند تا جمعه دیگر عزرا را ادامه میدهند. وقتی قاری مشغول خواندن الرحمن بود و حضار «لابشیء» میگفتند سلمانی ده سر صاحب عز او یکی از خویشان نزدیک اورافی المجلس تراشید و باین طریق عزاداری را ختم شده تلقی کردند . بعنوان عزاداری سیاه نمیپوشند. قبرهای مردگان خود را بندرت پامی گیرند و بسیار نادرند کسانی که سنگی برای روی قبر یکی از خویشان خود تهیه کنند. دستشان نمیرسید . سنگتراش هم دور است . مگر فصل بیکاری باشد و از خود اهالی بریاید . ولی در گورستان عمومی ده سنگهای خوش تراش زیاد است . حتی سنگ مرمر هم دیده میشود که پیدا است در جای دیگری تراشیده اند و بمحل آورده اند . در قسمت شمالی و غربی گورستان که بده نزدیکتر است روی قبرها بیشتر سنگهای تراشیده میتوان دید و در قسمت های دیگر که بجاده نزدیکتر است و از ده بدور افتاده تر ، کمتر . شاید در آن قسمت سنگ قبرها دم پا رفته است و شاید هم خرد شده است . کسی چه میداند شاید هم غریبه ها بغارت برده اند ؟

سنگ قبرها غالباً از جای خود درآمده ، کج و کوله شده ، یکوری و حتی دمر بروی خاک افتاده . حتی بعضی از آنها از امتداد شرقی و غربی نیز بدر آمده اند . سنگ های مرمر اغلب کوچک است . روی یکی از این سنگ های مرمر که رنگ کرم داشت بخط نستعلیق بسیار زیبا این اشعار حک شده بود :

«ناخورده بری ز باغ دوران موسی

ناچیده گلی ازین گلستان موسی»

دپژمرده شد از صرصر هجران موسی

گردیده بخاک تیره یکسان موسی»
وبعد يك دویتی که مصراع اول آن ساییده شده بود و کلمات «سر
سروران جهان .. موسی» از آن هویدا بود و بعد .

بعقبی بدل شد چو دنیای او

«خرد بهر تاریخ فوتش پگفت بهشت برین باد مأوای او»

«سنه ۱۰۴۰»

از آیات و کلمات عربی روی این سنگ مرمر کوچک و زیبا هیچ
خبری نبود. قطع آن ۶۵×۲۱ سانتیمتر . و این اشعار همه در حاشیه سنگ
بود در میان سنگ نقش و نگاری با گلپای درشت کنده شده بود. سنگ مرمر
دیگری بود با خط بسیار بد که تنها «وفات میر محمد حسن ولد میر هدایت»
را روی آن کنده بودند . زیر این نوشته شکل مخصوصی شبیه به چلیپا
کنده بودند و بقیه سنگ خالی مانده بود. تاریخ نداشت. این علامت چلیپا
روی يك سنگ دیگر هم دیده شد که مرمر نبود و باز فقط حاوی وفات «میر
فلان ...» بود . يك سنگ مرمر دیگر با اندازه ۳۱×۲۳ با خط نستعلیق
زیبا حکایت از «وفات مرحوم میر محمد مهدی ولد میر محمد حسین ۴
شهر رجب سنه ۱۱۴۱» میکرد و در زیر نوشته مطابق معمول دهات تصویر
يك تسبیح و يك رحل قرآن و مهر و انگشتر و شانه کنده شده بود . و این
تصاویر روی سنگهای مختلف بارها تکرار شده بود . شاید بنشانه این که
متوفی از عالمان دین بوده . باز سنگ مرمر کرم رنگ دیگری بعرض و طول
۵۰×۲۱ سانتیمتر و ب ضخامت ۲۰ سانت از خاک بیرون افتاده روی زمین
بود و با خط نسخ زیبایی در حاشیه بالایش نوشته بود «میر محمد صالح بن

میر موسی «و در حاشیه طرف راست «دلادیدی که آن فرزانه فرزندان ...» و
بقیه شعر. و در میان همین سنگ بطرف بالا. این تاریخ بعربی حک شده
بود «فی تاریخ شهر محرم سنه سته و ثمانین و تسعمائه» و این بهترین و قدیمی
ترین سنگ گورستان بود. باین طریق میشود استنباط کرد که مسلمانان از اواخر
قرن نهم آن ناحیه مسکون بوده است.

۵

عموماً پر خورند. شاید از این نظر که مواد غذایی خوراکیشان بسیار کم است. گوشت خیلی کم میخورند. مگر گوسفندی یا بز یا بزکوه پرت شود و سنگ پایش را بشکند و مجبور بشوند سرش را ببرند و حلالش کنند تا گوشتی بهم برسد. در این گونه موارد صاحب گوشت روی بام میرود و گوشتی را که کشته است چارمیزند. گوشت بز یا گاو یا هر چیز دیگر. و این اتفاق بیشتر تا بستانها می افتد. غیر از این کمتر اتفاق می افتد که قصابی کنند. بعضی ها هم که تمکنی دارند یکی دو تا گوسفند یا بز میکشند و قرمه میکنند و برای زمستان نگه میدارند.

اگر گاهی گوشت داشته باشند و آب گوشت بخورند گوشت آن را نمیکوبند. گوشت را با بنشنی که بهمراه آن پخته اند در بشقاب جداگانه ای میریزند و بعد از ترید میخورند. اما شیر و ماست و دوغ و کشک و پنیر و محصولات دیگری که از شیر میگیرند فراوان است. غیر از اینها خوراک غالب اهالی نباتی است. همیشه ازین و گندم - گاهی برنج و خیلی بندرت

حبوبات دیگر. سبزی هم میخورند. البته فقط پخته و سبزی آن‌ها بیشتر عبارت از سبزیهای خودروی کوهی است. «شورك» و «والك» و «آبشن» بیش از همه در دسترسان است. چوپان که دنبال چارپا بکوه میرود در تابستان این سبزیها را هم میچیند و در کولبارۀ خود بده میآورد و غیر از اوزنها هستند که سبزی خود را از کوه و دره میچینند. هیچ روزی نیست که در هر خانواده‌ا و رازانی دیگر آتش پیا نباشد. آتش را روان و آبکی میزنند که سبزی در میانش شناور است. حتی آن را هر روز بعنوان چاشت میخورند. صبح‌ها از چایی خبری نیست. چایی را روزی یکبار عصر که از کار بر میگردند میخورند.

تابستان‌ها که مردها خیلی زود سر کار میروند نمیرسند که در خانه چاشت کنند. نمازشان را که خواندند اول طلوع فجر راه می‌افتند و چون مزارع دور است تا بمحل درو یا شخم برسند آفتاب سر زده است. از راه که رسیدند سفرۀ کمری خود را که بآن «ابزار» میگویند بازمی‌کنند و با نان و پنیری جزیی سد جوع میکنند و بکار میپردازند. دو سه ساعتی که کار کردند زنها دیگر بسر، چاشت آنها را از ده می‌آورند. نان و پنیر که در خيك نگاهش میدارند و آتش؛ با قاشق‌های چوبی بزرگ که يك شهری بزحمت میتواند آنرا بدهان ببرد. و يك سطل دوغ. بهر آشی دوغ میزنند. و گاهی كشك. زنها نیز همانجا سر کوه با مردهای خود چاشت میکنند و بده بر میگردند و این چاشت که در حوالی یکی دو ساعت بظهر خورده میشود نهار هم هست. بعد مردها نزدیک غروب که میخواستند دست از کار بکشند يك بار دیگر نیز سد جوع کرده‌اند و این بار فقط با نان و پنیر و گاهی «زیله».

غروب که بخانه برگشتند شام حاضر است. باز هم آتش. و بعد

میخوابند. یکساعت از شب گذشته کمتر جاننداری در ده بیدار است و هیچ پنجره‌ای نیست که از آن نوری به بیرون بتابد. ولی در فصل بیکاری یعنی وقتیکه برف و بوران اجازه نمی‌دهد بیرون بروند غذا سه وعده است. صبح



منظره عمومی ده

و ظهر و شام. ولی آش صبح حتی یکروز هم فراموش نمیشود. آش‌های مختلف: «گندم‌آش» گندم است که پوست می‌کنند و میکوبند و با چغندر و عدس می‌پزند و با دوغ می‌خورند. «بلغور آش» چیز دیگری شبیه به آش گندم است. «آردین آش» تقریباً آش رشته است. مغز گردو و کشمش و آلوچه را با رشته و چغندر می‌پزند و با کشک یا «سج» یعنی قره قروت می‌خورند. و اگر سرکه بهم برسد با سرکه. «گوروس آش» آش ارزن است که باز با عدس و چغندر می‌پزند. ارزن هم پوست کنده است. و چاشنی آن دوغ است. «سج آش» را با بلغور و برنج و چغندر می‌پزند و با قره قروت می‌خورند. «تلی آرد» آرد سیاهدانه است که با برنج می‌پزند و بان شیر

میزنند و میخورند . بعضی وقت ها قرمه هم بآن میزنند . چغندر را با برك و درسته توی دیگ میریزند و میزنند . چغندرهای ریزی دارند . دوسه نوع غذا هم با شیر درست میکنند : «گوره ماست» یکی از آنها است . کاسه های چوبی مخصوصی دارند که از مازندران میآورند و بآن «کچول» میگویند . شیر را در آن میدوشند و کمی ماست بآن میزنند و میخورند . «شیرپت» یکنوع دیگر از این غذاست که فقط شیر است ولی تشریفات مخصوصی دارد . شیر را در همان کچول میدوشند و تکه سنگ هایی را که در آتش گون داغ کرده اند توی آن میریزند که شیر از حرارتشان بجوش میآید ، بعد آنرا با نان میخورند . خودشان عقیده دارند که زهر آب شیر را میگیرد . این دو غذا بیشتر خوراك چوپانهای است که همراه گله بکوه میروند . شیر حاضر ، گون هم حاضر و در انباشان نان و ماست و پنیر هم حاضر دارند .

پلو هم میخورند . اغلب بجای برنج ارزن را پلو میکنند . ارزن پوست کنده را با آب تنها میپزند و بآن ماست و شیر میزنند . کمی نرم میشود و آنرا «شیرگوروس» میگویند . «کاجی» نوع دیگری از پلوهای آنها است که بلغور نرم در آب پخته است با ماست یا آغز . مثل تهرانی ها هم پلو میخورند . برنج پخته با خورش که اغلب قیمه یا فسنجان است . و پیدا است که این خوراك اغنیاست . «دمك» هم میپزند (به فتح دال و کسر میم) . برنج و بلغور و ارزن را با کمی شورك در تنور میپزند و دمی مانند دی درست میکنند . حلیم هم میپزند . زمستانها . و باقرمه . و تابستانها اگر اجباراً گوشت فراوانی بهمان صورت که گذشت در خانه بهم رسیده باشد . درست مثل حلیمی که در تهران میپزند . «زیله» را بصورت دیگری هم تهیه میکنند و

بآن «آرداله» میگویند. آرد را بی روغن برشته میکنند بعد بآن شیر میزنند.

اما نانهای که میخورند، غیر از گندم و جو با ارزن هم نان میپزند. و در این صورت خمیر را به تنور نمیزنند، روی ساک میزنند. نان معمولی - شان دو نوع است: «بالی نان» که همان نان لواش نازک و بزرگ است و دیگری «جو کلاس» که نان جو است و گرده نانی کلفت و کوچک و سیاه رنگ است. معمولاً با ته مانده خمیر گندم نیز که نازک نمیشود چنین نان سفت و سقپی درست میکنند. نانی که در آش یا شیر یا دوغ نرم میکنند و میخورند همین نان است. لواش را با پنیر میخورند و قاتق است. معمولاً در هر خانه هفته‌ای یکبار نان میبندند و تمام نان هفته را میپزند و نگه میدارند. نانهای دیگری هم دارند که جزو تفنن‌های خانوادگی است. اگر مهمانی برسد یا اگر سفری در پیش باشد. «پنجه کش» یک نوع از این تفنن‌ها است که دراز و باریک است و با آرد گندم میپزند و با شیر خمیر میکنند و زرده تخم مرغ رویش میمالند. گاهی هم شیره. یک نوع دیگر «گرت» (بضم گاف و را) است که با شیر خمیر میکنند و مغز گردو لایش میگذارند و روی آن نیز مغز گردوی کوبیده میپاشند که برشته تر میشود. یک نوع دیگر این گونه نان شیرمال‌ها «تر کلاس» است که بجای گردو، سبزی کوهی تازه به خمیر آن میزنند. سوغات ده برای خانواده ما همیشه یا پنیر بوده است یا عسل با همین یکی دو نوع شیرمال. گاهی هم «والک» و «آبشن» برایمان می آورده اند.

لباس اهالی معمولاً ساده است و در محل تهیه میشود. با پشمی که از گوسفند های خود میگیرند و میتابند پارچه زمستانی، جوراب پشمی و



سید هاجر و بچهاش و سید رقیه

بندرت قالیچه و خیلی بیشتر از آن جاجیم میبافند. جاجیم های خوبی که در سراسر طالقان معروف است. روی کرسی می اندازند، با آن رختخواب می پیچند و حتی برای فروش بشهر میبرند. کرباس را که بیشتر برای پیراهن و شلوار از خارج میخرند در محل رنگ میکنند. رنگ آبی ثابت و سیری که لباس، پاره پاره هم

که بشود باز رنگ خود را حفظ میکند. مردها پیراهن سفید میپوشند و
 و شلوار آبی. «ولیان» که از دهات ساوجبلاغ است و دوفرسخ بیشتر با
 اورازان فاصله ندارد (پایین اورازان است)، چون راه ماشین رو دارد، خیلی
 زود آداب شهری را در لباس پوشیدن اقتباس کرده است. کلاه لگنی، کت،
 شلوار و پیراهن های بلند زنانه در این چندبار که رفت و آمدی از آنسو
 داشته ام هر بار بیشتر از پیش بچشم خورده است. اما در اورازان کمتر اثری
 از پوشاک شهری هست. جوانهایی که از نظام وظیفه برمیگردند، مردهایی
 که در فصل بیکاری بمعادن ذغال آبیک و «هیو» میروند یا زنبایی که مدتی در
 تهران بخدمتکاری میگذرانند. همه وقتی بمحل برگشتند خیلی بندرت
 آداب شهری را حفظ میکنند و باز همان کرباس آبی و همان گیوه های
 تخت کلفت و همان شلوار و شلیته محلی را میپوشند. مردها روی سر تراشیده
 شده شان کلاه نمندی معمولی میگذارند. زیرچانه و روی گونه های خود را
 میتراشند و ریش انبوهی میگذارند که در میان دو خط موازی از این گوش
 تا آن گوش ادامه دارد و بهترین حافظ صورتهای آنها در قبال گرما و سرما
 است. پیراهن کرباسی که در زیر میپوشند یخه اش از طرف راست باز
 میشود و از بغل گردن تا پهلو دکمه میخورد. دکمه های نخی مخصوصی که
 زنهایشان از قیطان درست میکنند. دکمه ساخته شده بکار نمیبرند. آستین ها
 یکسره است و میچ و دکمه ندارد ولی بجای آن باریسمان باریکی که بلباس
 دوخته است میچ دست را میبندند. روی پیراهن، قبا بتن میکنند. قبا سه
 چاک. کمی از کت های شهری بلندتر. تا بالای زانو. و از کرباس آبی که
 یخه اش باز است و آستین هایش را فقط موقع کار باریسمان میبندند.
 پیر مردها قباشان بلندتر است و این خود یکی از علایم ریش سفیدی است.

روی قبا کمر می بندند. گاهی با شال پشمی و گاهی با یک طناب سیاه و بیشتر با یک تسمه چرمی. شلوار زیر و رو ندارند. یک شلوار کرباس آبی سروته یکی و نه چندان گشاد، میپوشند که با بند تنبان بسته میشود. معمولاً در هر خانواده‌ای یک کپنک هم دارند که بآن «شولا» میگویند و آنرا از نمد میمالند و موقع سفر یا هر وقت، آبیاری یا نوبت چوپانی دارند همراه میبرند و بدوش می اندازند. «کلیجه» از شولا کمی کوتاهتر است و بهمان شکل است. با آستینهایی که راست می ایستد و نمیخوابد و دامن آن رویهم نمی آید. جوراب پشمی و شال گردن هم دارند. دستکش هایی که زمستانها میپوشند دو جای انگشت دارد. یکی برای شست و یکی دیگر که پهن است برای چهار انگشت دیگر. زنها آنرا با کرباس میبافند. دستکش دیگری بهمین شکل دارند برای مواقع درو که از پوست میسازند. گیوه های خود را در محل میکشند. تخت آنرا با کهنه پاره های کرباس آبی تهیه میکنند و با سوزنهای بلند زه آزمایش میکدرانند و روی آنرا - بیشتر مردها و کمتر زنها - بانج پرک میبافند. تخت گیوه هاشان کلفت است و بافت روی آن



درشت. همه اهالی گیوه کشی نمیدانند. یعنی کشیدن تخت آنرا. چند نفر بخصوص اینکاره اند ولی اغلبشان بلدند که روی گیوه را ببافند. گیوه

را زمستان نمیپوشند. در برف و سرما اگر بیرون بروند چارق پیا میکنند. یعنی روی جوراب پشمی که میپوشند پوست کلفتی را با زه پیا میندند که تمام کف و نیمه ای از روی پارا میگیرد. و خود اهالی بآن «چرم» میگویند. شلوارهای شهری که بندرت دیده میشود «تنبان پولکی» اسم دارد. بندرت پالتوهای شهری نیز در آنجا دیده ام.

اما زنها . پیراهنشان از زیر گلو تا روی شکم چاك دارد و دکمه
 میخورد . میچ آستینهای آن نیز . پیراهن مخصوصی دارند . نه پیلندی
 پیراهن زنانه شهری و نه بکوتاهی پیراهنهای مردانه . و دامن آن قسمت
 بالای شلیتهشان را میپوشاند . زیر این پیراهن چیز دیگری بتن ندارند
 ولی روی آن جلیقه‌ای می‌پوشند که دکمه‌هایش همیشه باز است و آنچه
 زینت باخود دارند باین جلیقه می‌آویزند . اغلب حاشیه آنرا ملبله دوزیهای
 ساده یا قیطان بندی می‌کنند . دکمه‌های اغلب این جلیقه‌ها از سکه‌های
 نقره است . پیراهن و جلیقه زنان از چیت‌های رنگارنگ است . شلواری که
 می‌پوشند از مال مردها تنگ‌تر و از پارچه سیاه است و تا میچ پایشان را
 می‌پوشاند . روی این شلوار شلیته را می‌پوشند که تا بالای زانو است و خیلی
 چین میخورد و از پارچه‌های رنگارنگ میدوزند . پیرزنان در عوض شلوار
 و شلیته فقط يك شلیته پیادارند که جلو و عقب دامن آن از میان دو پا بهم
 دوخته است و در حقیقت شلوار بزرگ و بلند و چین داری است که پاچه‌های
 آن بهم وصل است . کلاهی که زنها بسر میگذارند کلاه پارچه‌ای گرد و
 کوتاهی است که روی پیشانی آن نقره کوب است و آنرا تا بالای ابرو پایین
 میکشند و زیر آن سر بندی از پارچه سفید بسر میکنند که دسته‌هایش را
 دور گردن می‌پیچند . موهای خود را از عقب در يك رشته میبافند و آنرا با
 سر بند بدور گردن می‌پیچند . هیچ زنی را نمی‌توانید ببینید که گوشه‌ای
 از موهایش از زیر این سر بند بیرون مانده باشد . کلاه خود را « کلاپیچ »
 میگویند . موقع خواب سر بند و کلاه را باز میکنند . پیرزنها فقط سر بند
 دارند و کلاه کمتر میگذارند . جلیقه هم نمی‌پوشند .

کفش زنها اغلب همان گیوه‌هایی است که در محل تخت میکشند و

می‌یافتند و در زمستان ارسی‌هایی است که از شهر می‌آورند. بچه‌های بزرگتر اگر پسر باشند مثل پدرها و اگر دختر باشند مثل مادرها لباس می‌پوشند و



سید گلزاده - يك پیرزن

کودکان خرد قاعده‌ای برای لباس پوشیدن ندارند. هر چه بدست پدر و مادر رسید نشان میکنند. در مجالس سوک و سرور تنها تغییری که در لباس زن‌ها دیده می‌شود چادر نمازهایی است که تک و توك بچشم می‌خورد. و گرنه فقط لباس شسته یا نو می‌پوشند.

فقط زن‌های جوان هستند که گاهی دستی بصورت خود می‌برند یعنی دور چشم‌های

خود را سیاهی می‌مالند. هسته يك گیاه کوهی را می‌سوزانند و سوخته‌اش را با روغن آمیخته میکنند و بچشم می‌مالند. غیر از این بزک اسباب دیگری ندارند. مگر در مورد عروس که سرخاب و سفیدابی هم بکار می‌برند. شرکت مستقیم زن‌ها در کار روزانه اجازه تفننی بیشتر از این را نمیدهد. اهالی اصطلاحی دارند که در مورد کارهای سخت زن‌ها بسیار گویا است: «مردکائی خدا زنکانند». تنها کارهای خانه نیست که بعهده زن‌ها است. موقع درو و خرمن کوبی و علف‌چینی، در صیفی‌کاری و هر کار دیگری با مردها دوش بدوشند.

بچه‌های شیری خود را با چادر شبی پشت می‌بندند و راه می‌افتند و پاپای مردان کار میکنند . فقط شخم و آبیاری شبانه کار تنها مردان است . غیر از این هیچ استثنایی برای زنها قایل نیستند . مدرسه که درده نیست . بچه‌ها

بمحض اینکه راه

افتادند کار هم میکنند .

اول کارهای سبک ، بعد

دنبال چارپا راه افتادن

و بار را بمنزل رساندن

و بعد درو و بعد هم کار-

های دیگر . بیماری

بچه‌ها بیشتر چشم درد



خرمن کوب

است و اغلب چشم‌هاشان ناسور میماند . غیر از دوا و درمانهای پیرزنانه
معالجه دیگری هم ندارند . ولی همین بچه‌ها وقتی بزرگ میشوند از يك
فرسخی تشخیص میدهند که روی کوه مقابل گوسفندی است که میچرد
یا بزی .

۷

مراسم عروسی در عین حال که ساده و فقیرانه است تشریفاتی دارد. در فصولی که آنجا بوده‌ام (تابستانها) فقط یکبار شاهد مراسم عروسی بوده‌ام و هیچ فراموشم نمیشود که داماد از سر درخانه خود يك تکه بزرگ قند را چنان بطرف کاروان عروس، که بخانه‌اش می‌آوردند، انداخت که اگر بسر کسی میخورد حتماً می‌شکست. و نمیدانم چرا عروس را سوار بر قاطر و با زینت‌هایی که از پارچه و جاجیم از اطرافش آویخته بودند شبیه بحضرت قاسم یافتم که در دسته‌ها و تعزیه‌ها دیده بودم.

معمولاً از ایام کودکی بچه‌ها را برای هم شیرینی میخورند. و با اینکه (اگر خویشاوندی تمام اهالی صحت داشته باشد) اغلب ازدواجها در میان افراد قامل است نشانه‌ای از انحطاط نسل در میان آنها نیست. کورچندان کم نیست. دنباله همان چشم دردهای کودکی. اما افلیج و ناقص، اصلاً در ده نمیشود پیدا کرد. عروسی‌ها بهمان سادگی راه میافتد که آسیاب ده. و مقدمات آن بقدری سرعت میگذرد که اصلاً فرصت

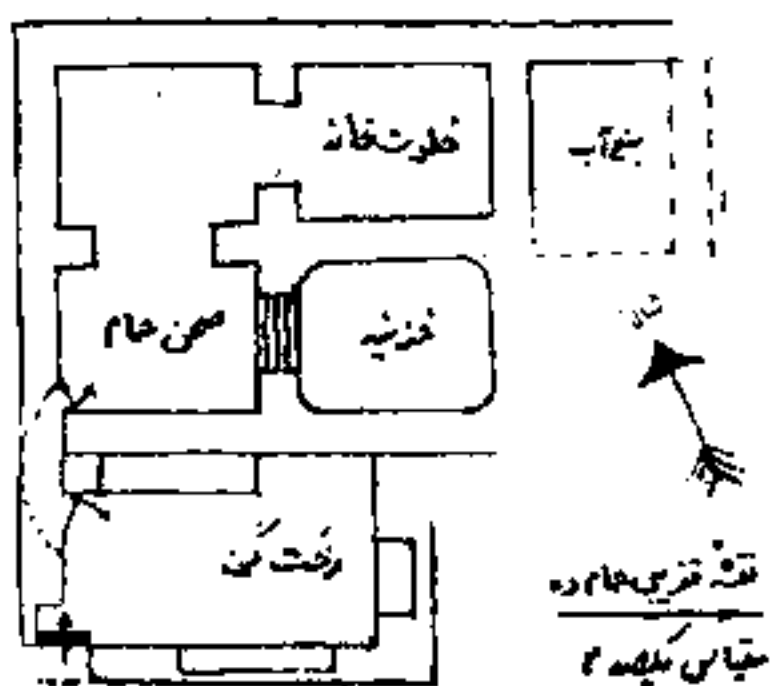
بگفتگوهای خاله زنکی نمیدهد. مبلغ مهر بسیار کم است. حداکثر پنجاه تومان. و از جهیز و سایر مخلفات خبری نیست.

شب عروسی چند نفر از جوانان می آیند و داماد را بحمام میبرند و نوپوشیده بیرونش می آورند. اول بزیارت معصوم زاده بعد بخانه. و داماد دست پدر یا ولی خود را می بوسد. قبل از اینکه داماد از حمام بیاید روی بام را فرش کرده اند و یک کرسی مفروش در میانه گذاشته اند که داماد را رویش مینشانند. در ضمن جار زده اند و مردان ده جمع شده اند و غلغله ای پیاست و تازه غروب شده است. داماد که بکرسی نشست دو تا شمع بدو دستش میدهند و پیرمردی بمیان می افتد و چوب و تخته ای یا چوب و چار پایه ای بدست میگیرد و کنار داماد می ایستد و هدایای اهالی را جار میزند: «سید مشهدولی، ای گوهادا، خانه آبادان.» و بچوب میگوید. حضار با هم فریاد میزنند: «خانه آبادان.» و هر یک از اهالی بقدر طاقت خود هدایایی میدهند. یعنی هر یک اعلام میکنند که چه خواهند داد. و تا قبل از بردن عروس هدیه خود را میفرستند و رویهمرفته برای زندگی تازه سرمایه ای گرد می آید. تقدیم هدایا که تمام شد شام میدهند. همان اوایل شب. آتش کشکی یا دوغی. و بعد تا سه ساعت از شب رفته می نشینند. سه ساعت که از شب گذشت از خانه داماد برای عروس حنا میفرستند. با توت و سنجید و سیب و کشمش و تخم مرغ رنگ کرده و شیرینی های طبیعی دیگری که بهم برسد. زنها بساط را در مجموعه ای بسر میگذارند و بخانه عروس میبرند. یک طبق دیگر نیز از همین بساط بمجلس می آورند و جلوی داماد میگذارند و دست داماد را تا مچ حنا میبندند. ساقدوشها نیز دستهای خود را حنا میبندند. این مراسم که گذشت پیرمردها مجلس را برای جوانان خالی

میکنند و بخانه‌های خود میروند . اما جوانها بیست نفری هستند که تا صبح بیدار میمانند . هر يك پولی میگذارند ، گوسفندی و برنج و روغنی میخرند . همان شبانه . و زنها شبانه میزنند و میخورند . چایی هم برآه است . گاهی هم یکی آواز میخواند یا یکی نی میزند و دیگری میرقصد . تا صبح باین صورت سر میکنند . همین‌عده صبح که شد داماد را با خود بخانه‌های اقوام بیازدید میبرند و هر جا شیرینی و چای میخورند تا نزدیک ظهر که بخانه داماد بر میگردند . پیرمردان نیز آمده‌اند و با هم نهار میخورند . زنها نیز در این نهار شرکت دارند . منتها در مجلسی جداگانه و باز با همان آتش و نان و پنیر . بعد از نهار سر داماد را میتراشند . سرتراشی چه در سوک و چه در سرور یکی از مراسم فراموش نشدنی است . بعد پیرمردها بر میخیزند . بمنزل عروس سری میزنند . و اگر چیزی در کار باشد صورت بر میدارند و شهادت میدهند . مختصر لباسی برای عروس و داماد و يك صندوق . اما کیسه توتون ، بند تنبان و سفره کمری جزء لا یتفک چیز است . اگر هیچ چیز دیگری هم در کار نباشد اینها مسلماً هست .

از طرف دیگر عروس را نیز روز قبل بحمام برده‌اند و لباس نو پوشانده‌اند و زینت و بزك کرده‌اند و آماده است . صورت برداری از چیز که تمام شد آن را در صندوق میگذارند . بندرت اتفاق می‌افتد که چیز يك عروس دو صندوق باشد . صندوق را اگر یکی باشد بکول کسی میگذارند و اگر دوتا ، روی قاطر میبندند و جلوی عروس راه می‌اندازند . عروس نیز سوار قاطر دیگری میشود که از آن زیور و زینت آویخته است . سر قاطر را با حنا رنگ کرده‌اند و منگوله زده‌اند . دهنه قاطر را برادر عروس یا یکی از مردان نزدیک باو میگیرد و برادران دیگرش یا خویشاوندان

مرد بازوان عروس را میگیرند و از دو طرف قاطر می آیند. خیلی آهسته. و صلوات میفرستند. و یکی در پیش قافله چاوشی میکند. پیرمردها بدنبال و زنها نیز بدنبال آنها می آیند. صد قدمی خانه داماد قافله می ایستد. داماد و ساقدوشها که در اصطلاح اهالی «زامادست برار» نام دارند پیام میروند و داماد سه بار قند یا انار یا سیب بطرف عروس و قافله اش می اندازد. اگر بعروس خورد یا از بالای سرش گذشت معتقدند که داماد در شب زفاف موفق خواهد بود و گرنه فال بد میزنند. صد قدم فاصله چندانی نیست و معمولاً همه دامادها موفقند. بعد عروس را پیش می آورند و دم خانه داماد میسازند. پدر داماد یا ولی او قرآن بر میدارد و سوره هایی از آن میخواند و قرآن را دور سر عروس میگرداند. بعد عروس را بغل میزند و پیاده میکند. اما داماد هنوز بر بام است و مقداری جو برشته و کشمش و گاهی پول خرد در دامن قبا دارد که وقتی عروس بزیر در رسید نثارش کند. بعد عروس را وارد میکنند و در اطاقی بروی تخت می ایستانند و شمع بدستش میدهند. مردها از همان دم در پی کار خود رفته اند و دیگر مجلس زنانه است. عروس یکی دو ساعت شمع بدست ایستاده است و زنها دورش حلقه میزنند و میرقصند و کف میزنند و هنوز بعد از ظهر است که مجلس تمام میشود و عروس و داماد

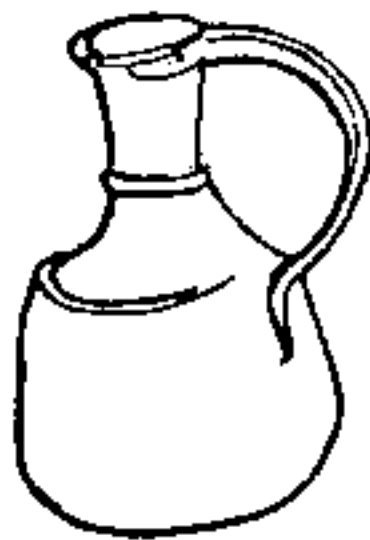


خلوت میکنند. زفاف شب نیست. عصرهاست. موفقیت داماد را هنوز آفتاب غروب نکرده، با طبل بر سر بام میکوبند و بعد زنان عروس را و مردان داماد را بحمام میبرند. عروس تا سه روز روزه صمت

میگیرد. با هیچکس هیچ حرفی نمیزند. در این سه روز از در و همسایه
برای عروس و داماد غذا میفرستند و آن را «درزن سری» میگویند. عروس
در این سه روز دست بسیاه و سفید هم نمیزند.

۸

خانه‌ها معمولا مطبخ جداگانه ندارد. در گوشه‌ای از ایوان که از



قره آفتوه

سه طرف پوشیده است و يك بر آن رو بشرق یا جنوب باز است، اجاقی نهاده‌اند که بآن «کله» (بکسر کاف و لام) میگویند. و همانجا پخت و پز میکنند و اگر زمستان باشد روی تنورها، هیچ اطاقی حتی پستوها و زیرزمین‌های ده نیز بی «تندور» (تنور) نیست. تمام اطاقها اگر بتازگی

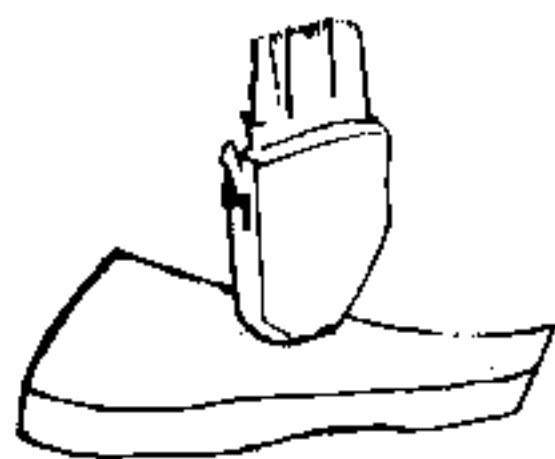
اندود نشده باشد از کمر بیلا سیاه است و اگر هم شده باشد تیرگی دود از زیر اندود بچشم میخورد. خانه‌ها یا حیاط ندارد و یا اگر دارد بسیار کوچک است که در آن نه میشود چیزی کاشت و نه فضایی دارد و در حقیقت راهرو چارپایان است به اسطبل. در تمام ده فقط روزنه‌های گنبد طاق حمام شیشه دارد. غیر از این کمتر شیشه‌ای به پنجره‌ای افتاده است. کوزه گلی یا سبو کمتر بکار میبرند. فقط يك نوع قلقلک کوچک از ساوجبلاغ میخرند

که در آن آب برای آشامیدن بسرکار میبرند . «قره آفتوه» را که مشربۀ بسیار بزرگ و بی لوله‌ای است برای آب از چشمه آوردن و بردن دارند . اگر قرمه‌ای برای زمستان میزند ، اگر پنیری میخواهند نگهدارند ، و اگر شیره‌ای یا عسلی یا هر چیز دیگر باشد آنرا درخیک میکنند . اغلب کیسه‌ها نیز از پوست است . بهترین انبان‌ها را در آنجا دیده‌ام . در «پسینه» (پستوی خانه‌ها) تنوره‌ای بزرگی را روی زمین نهاده‌اند که هر کدام انبار جداگانه‌ای برای گندم یا جو یا ارزن است که بآن «پالفه» میگویند . پرش که کردند سرش را گل میگیرند و از سوراخی که پایین دارد هر چه میخواهند درمی‌آورند . توبی کوچکی را بیرون میکشند و گندم و جو یا ارزن بیرون میریزد . در این پستوها اغلب چاله‌های نساجی را نیز میتوان دید . با تیرکهای کار گذاشته شده و دیگر لوازم آن ، که بیشتر زمستان‌ها بر ازش می‌اندازند و اگر پیرزنی در خانه باشد که کار سنگین نتواند ، حتی در تابستانها . عسل را خیلی خوب می‌پرورانند و خیلی زیاد می‌خورند . با موم هم می‌خورند . غیر از پستو و ایوان و زیر زمین ، اطاق دیگری دارند که مهمانخانه مانند است و طاقچه‌ها و رف‌های آن مزین است به تمام اثاث گرانبهای خانه و آنچه بیادگار در خانواده مانده است . از سماور و چینی و لاوک و چیزهای دیگر و گاهی قلیان . گرچه همه از زن و مرد چپق میکشند ولی پیرمردها و ریش سفیدها گاهی نیز قلیانی زیر لب میگیرند .

غیر از «گون» که هیزم غالب اهالی است سوخت دیگری هم دارند و آن فضولات چارپایان است که در تمام فصل سرما در آغل زیر پایشان ریخته و بضمامت نیم متر بالا آمده . برفها که آب شد و چارپا را بکوه فرستادند با بیلهای نوک تیز این فضولات دلمه شده را میبرند و لوزی شکل

درمیاورند و در آفتاب خشک میکنند و میسوزانند : در فصل سرما کمتر در آغل را باز میکنند . از سوراخی که بسقف آن است هر روز صبح و عصر علوفه چارپا را پایین میاندازند و فقط روزی یکبار برای آب دادنشان بکنار چشمه بزرگ جلوی حسینیه میبرند . يك ماه که از عید گذشت چارپا را بکوه میفرستند .

گذشته از گله کوچکی که از این پس هر روز بچرا میفرستند و غروب بده برمیگردانند ، تا شیر و پنیر روزانه‌شان را تأمین کند ، قسمت اعظم چارپای اهالی باین طریق تمام فصل گرما سرکوه میماند و يك ماه از پاییز گذشته برمیگردد . بهمراه گله‌ای که روی کوه است پنج شش نفری هستند که بنوبت سرکوه میمانند و در چادری که بپا کرده‌اند میخوابند و هر روز شیرها را میدوشند و پنیر میکنند و از همانجا بارقاطر برای فروش باطراف میفرستند . این رمه را که بکوه منزل کرده‌است حتی شبها نیز بچرا میبرند . غروب که رمه برگشت و دور چادر اطراق کرد دوسه ساعتی استراحت میکند و باز برای چرا میرود تا يك ساعت با آفتاب مانده و تا سر آفتاب باز استراحت است و دوباره چرا . عجله دارند . چون علفهای خوشبویی هست که اگر چریده نشود خشک میماند . چه در مورد رمه‌ای که هر روز بکوه میرود و شب برمیگردد و چه در مورد رمه بزرگ که تمام فصل در کوه است . برای



شانه ناسجی

دوشیدن شیر قانون بخصوصی (تراز) دارند . هر کس بنسبت تعداد چارپای دوشای خود در ماه چند روز معین تمام شیر گله را میدوشد . باین طریق حتی فقیرترین خانواده‌ها نیز که بزحمت ده بز و میش در گله دارند ، میتوانند با محصول

شیر يك روزه تمام گله نه تنها آزوقه لبنیاتی يك ماه خود را تهیه کنند بلکه پنیر برای فروش هم فراهم کنند. چوپان باین مناسبت گله را که از کوه بر میگردداند هر روز بدرخانه‌ای که باید میبرد و پی کار خود میرود و وقتی چارپا دوشیده شد بطرف خانه صاحب خود روانه میگردد.

در اوایل ماه دوم تابستان که منتهای گرماست يك روز تمام اهالی برای چیدن پشم رمه خود بکوه میروند و تقریباً ده خالی میماند. تنها پیران و آنها که در مزارع کاری واجب دارند غایب‌اند. مراسم بزرگی است. چند چارپا میکشند و آبگوشت مفصلی پیا میکنند و از روز پیش «گله»ها را نیز پخته‌اند و کله‌پاچه هم هست و صبح تا غروب با قیچی‌های مخصوص، پشم تمام رمه را میچینند. همه با هم کمک میکنند ولی در آخر کار هر کس پشم چارپاهای خود را برمیدارد و میبرد. و در اوقات بیکاری، دوک بدست، همین پشم را میریسد.

چوپانی که رمه كوچك را هر روز بکوه میبرد و بر میگردداند يك نفر است و در هر سال برای هر چارپا يك چارک گندم مزد چوپانی میگیرد. اما آنها که رمه بزرگی را تابستانها در کوه نگه میدارند ثابت نیستند و از خانواده صاحبان رمه نوبت میدهند. مزدی هم ندارند. کدخدا بمعرفی پیرمردان ده از طرف بخشداری که در شهرک است هر چهار سال یکبار معین میشود و تنها کار کدخدا معرفی جوانهای بیست ساله است که بخدمت وظیفه اعزام بشوند. غیر از این کمتر کاری دارد.

تمام املاک ده از خانه و باغ و مزرعه و چراگاه وقف است و قابل فروش نیست. نه به بیگانگان و نه در میان خود اهالی. هیچکس زمینی را نمی‌تواند بفروشد. اما معاوضه می‌کنند و آنها هم خود اهالی باهم. تمام املاک

مزروعی ده به ۴۸ چارك تقسیم شده است. و بزرگترین مالك ده بیش از يك چارك ملك ندارد. خرده مالکند. با مالکیتی که تعلق خاطر ایجاد نمی کند. کسانی از اهالی که بشهر رفته اند و یا کوچ کرده اند چون نمی توانسته اند املاك خود را بفروشند ناچار یکی از بستگان خود درده اجاره اش داده اند. بیش از ۸ چارك از املاك ده باین صورت در اجاره است. زمین بیش از قدرت کشت اهالی است و باین علت بیکاره مانده است. زمین مناسبی هم نیست. کوهپایه است. کار چارپا نیز اجازه رسیدگی بیشتری را بمزارع نمیدهد. ناچار اغلب زمینها را بنوبت میکارند. هر قطعه زمینی را دو سال یا سه سال یکبار. اجاره ای که از زمینهای اجاری گرفته میشود ده کوت است. فقط آب و ملك از موجر است و کار و تخم و گاو از مستأجر.



نهره

اما اگر موجر در تخم و گاو نیز شريك باشد نصفاً نصف سهم میبرد. اما املاك از هر کسی باشد منافع علف چینی آن مال رعیت است. یعنی کسیکه در آن کشت کرده. و هر چه گاو پس از خرمن بدست بیاورد از آن «ورزو» (گاونری) است که شخم کردم ناچار بکسی میرسد که ورزو از اوست.

در موقع تقسیم عواید اشتراکی ده از قبیل

باج چرای مراتع اطراف ده (که در سال ۱۳۲۴ مثلاً به دو بیست تومان رسید) مبنای عمل مقدار چارك ملكی است که هر کس دارد. کدخدای ناظر تقسیم این عواید است.

هر يك از مردان سالی يك تومان برای سر تراشی به سلمانی ده میدهند که کیفی دارد و هفته ای یکبار بتمام خانه ها سر میزند و بسیار است. و هر

يك از اهالی از زن و مرد و بچه در سال سه چارك گندم بحمامی میدهند که در تمام سال حمام را بگرداند و گرم نگهدارد . منتهی هر خانواده ای نیز موظف است که در سال به نسبت تعداد افراد خانواده برای حمام همزم بیاورد . یعنی از کوه «گون» بکند و پیام حمام بریزد . انبار کردن گون ها ، آب انداختن ، کوره سوزاندن و دیگر کارها از خود حمامی است . شاید همین دو نفر یعنی حمامی و سلمانی باشند که کار دیگری غیر از شغل خود نمی کنند . حتی چوپان نیز در زمستان بیکار میماند و بیرون از ده کاری میکرد . دیگران از زن و مرد اغلب در همه کارهای دیگر دست دارند . از علف چینی تا گیوه کشی . و از درو تا شیردوشیدن .

۹

فرهنگ مختصر اورازانی

در ضبط لغات رعایت این نکته شده است که از ذکر اصطلاحات مشابه با فارسی و یا لغات دخیل از زبان رسمی خودداری بشود و برای رعایت دقت نسبی بیشتر ضبط لغات به الفبای لاتین نیز داده شده است . متأسفانه چون حروف مخصوص باینگونه موارد (الفبای فوتیک) در دسترس نبود بهمین اندازه اکتفا شد که از حروف موجود در چاپخانه بحد اکثر امکان استفاده بشود. ناچار باید قبلاً ذکر بشود که چه حروفی از الفبای لاتین در قبال چه حروفی از الفبای ما قرار داده شده است : - ژ بجای ج - c بجای چ - h بجای ح ، ه - x بجای خ - z بجای ز، ض، ظ - s بجای ث، س، ص - sh بجای ش - q بجای ق ، غ - g بجای گ . اما در مورد حروف صدادار : é بجای آ - a بجای همزه مفتوح یا فتحه - ow بجای نوعی از واو مجهول که در لهجه محلی فراوان بکار میرود. مثل اورازان - اقتو -

او- پوجار . اما در مورد بقیه حروف و صداها احتیاجی بقرارداد مخصوص نیست .



آبا - جد . ábbá

آبست - آبستن . ábest

آردگی - فضای دورسنگ آسیاب که آرد در آن جمع میشود . árdogí

اچین و اچان - این چنین و آن چنان . eccín - accán

ارداس - اره داس . ardás

ارس - آرنج . arés

اریان - در آسیاب محفظه‌ای است که حبوبات را در آن میریزند تا از

سوراخ پایین آن کم کم از راه نالوك بوسط چرخ آسیاب بریزد . aryán

اسپرک - جا پای چوبی که پایین دسته ییل میگذارند . esparak

اسبج - شیش . osboj

اسبی - سفید . esbi

استون - ستون . ostun

استه - استخوان . aste

اسکول - غار . oskul

اشکم (بضم یا کسر همزه - یاخیک) - شکم o_eshkom

اشکمه - شکمه eshkamba

اشناقک - سوت (بادهن) oshnâqok

افتو - آفتاب (افتوه - آفتابه) aftow

- المبه - چوب درازی که با آن گردورا از درخت پایین میکنند. **alomba**
- الیجه - کرباس رنگین . **aliya**
- الك کردن - پرتاب کردن . **alak kordon**
- انگل - پستان گاو و گوسفند . **angal**
- امیج - مایهٔ ماست . **amij**
- اهر - سنگ چین دستی . **ahr**
- او - آب . **ow**
- اوسال - افسار . **owsal**
- اول - تیره **ul**
- ایزار - سفرهٔ کمری . **izar**
- ایسه - الآن . **isa**
- بال - ساعد دست - آستین لباس **bál**
- بالبند - النگو . **bálbant**
- بیه - کودک خردسال . **baba**
- بپتی ین - پختن . (بپت - پخته . نپت - نپخته) **bapotian**
- بتکاندن - کوبیدن . زدن . **bettakándan**
- بچی ین - چیدن . **beccian**
- بخوردی ین - خوردن . **baxordian**
- برار - برادر . **berár**
- بربی ین - بریدن . **barbian**
- بربی چی ین - برشته کردن . **berbijian**
- برسی ین - رسیدن . **baresian**

- بروتن - فروختن . barutan
 برگر - دیگ بزرگ . barkar
 بزاستن - زاییدن . bezástan
 بدوستن - دوییدن . bedowestan
 بسپجی‌ین - مکیدن . bespejian
 بسوی‌ین - ساییدن . bessowian
 بشکاجی‌ین - شکافتن . سوراخ کردن . beshkajian
 بشوردی‌ین - شستن . beshurdian
 بشین - رفتن . bëshian
 بغله - تنگه . baqala
 بلگ - برگ . balg
 بم - بام . bom
 بمردی‌ین - مردن . bamordian
 بن‌جی‌ین - خرد کردن . benjian
 پاچال - گودال پای دستگاه نساجی . pácál
 پارس - چوبی که سرعت سنگ آسیاب را با آن کم و زیاد میکنند
 (مانند دنده ماشین) . párs
 پالقه - جعبه بزرگ کندومانندی که درپستوها بعنوان انبار حبوبات
 بکار میرود . pálfa
 پردو - توفال سقف . چوبهای يك اندازه که روی تیرمیاندازند و روی
 آن را با خاک و کاهگل میپوشانند . pardu (پ)
 پسینه - پستوی خانه . pasina

پف - كف سفيد رنگي كه جگر گوسفند را پوشانده . paf

پندير - پنير pendir

پوچول - پوست خشك وشكننده گردو . pucul

پوچار - كفش بطور عام . پای افزار . Powjár

پولك - دكمه . pulak

پيشينه - خوراك عصر . pishina

پی سر - عقب . پشت سر peysar

پی یر - پدر . piar (پ)

پی یرزن - زن پدر . piarzon (پ)

تا - نخ . tá

تبله - طویلہ teble

تالان تالانی - هرج ومرج . خرتوخر . tálán táláni

تته - سبد بزرگ . tata

تراز - مقدار شیر سالانه چارپا . taráz

ترفند - ترفن - حيله . torfand

تلم - گاو دوساله كه هنوز نژاييده . tolom

تله - گاودانه . تلخه . tala

تله کاسه - خوراکی كه درایام عزا به خانه عزادار هديه می فرستند .

tala kása

تلیت - مخلوط - قاطی . talit

تمان - تمام . tomán

تنبان پولکی - شلوار دكمه دار شهری . tonbán pulaki

تنبوره - استخوان دنده *tanbura*

تنجه - روغن داغکن بی دسته و لبه دار *tance*

تندور - تنور . *tandur*

تندوره شون - چوبی که تنور را با آن بهم میزنند *tandur-ashun*

تنقول - شکم . *tonqul*

توره - تکه آهنی که سنگ روین آسیاب را میگرداند و خودش به

«ساز» متصل است . *tavara*

تور - دیوانه . *tur*

توکن - روغن داغکن . *towkon*

تیخ - تیغ . *tix*

تیهان - تیون . *tihán*

جد - چوبی که بگردن گاوهای نرمیکذارند و چپرکش را بآن می بندند

jod

جوار - بالا . *juár*

جورب - جوراب *jurob*

جوز - گردو *jowz*

جون - جوان *jown*

جیر - زیر . *jir*

جیف - جیب *jif*

چاشت - سرظهر ، موقع ناهار . *casht*

چپر - چهارچوبی که با آن خرمن را میکوبند . *capar*

چپش - بزغاله دوساله . *capesh*

چخماخ - چخماق . caxmáx

چرخه - چرخ ریس . carxa

چرخه‌زی - زه چرخ ریس . carxa-zi

چرئل - جوهر - مرکب رنگین . cernel

چرم - چارخ . چارق . carm

چکبند - شکسته‌بند . cakband

چل - چرخ . بخصوص بچرخ آسیاب اطلاق میشود . cel

چموش - کفش چرمی ، ارسی . camush

چو - چوب . cu

چوچك - گنجشك . cucek

چوقا - يك نوع پارچهٔ پشمی زمستانی . cuqá

خالك - خاله . xálok

خان - تخته‌ای که پایهٔ کوتاهی دارد و خمیر را روی آن پهن میکنند

xán

خجیر - خوب . xojir

خربن - زمینی که خرمن را در آن پیا میکنند، خرمن‌گاه . xarbon

خسته - هستهٔ میوه . xasta

خمس - علف کوهی است که نخود وحشی دارد xomos

خوآر - خواهر . xuár

خوینه - کپهٔ گندم خردشده و آماده برای باد دادن . xuina

خوتی‌بن - خوابیدن . xottjan

خیوه - پاروی ساخت محل : چوبی را کج میکنند و روی آن پوست

میکشند و دسته‌ای هم بآن میگذارند . xiva

دار - زمینی که دارند شخمش میکنند . بهمین ضبط بمعنی درخت .

dár

درزن - سوزن . drzon

درشی‌بن - دررفتن . darshian

دروش - درفش . darowsh

دخاله - شانه دودندانه (ابزار باد دادن خرمن) . doxála

دشانی‌بن - تکان دادن . doshánian

دفدین - چوب هموارکننده عرض کرباس . (از ابزار جولاهگی)

dafdin

دل - وسط . میان . dol

دم بستن - بستن . dembastan

دمی‌جار - دیم‌زار . damijár

دمرقول - داس سنگین دسته آهنی . damarqul

دم سرگردانی - عقرب ، کژدم . domsargardáni

دو - دوغ . du

دوال - زه باریکی که تخت گیوه را با آن میکشند . duál

دون - گل برای اندود کردن . dun

دیزندان - سه پایه روی تنور . dizendán

دیم - صورت . رو . dim

دینج - آرام ، بی سروصدا . dinj

رانی - ران پوش قاطر . ráni

رب - رف . rab

روخانه - رودخانه . ruxána

ریکلو - گوجه ریز . rik-alu

زاغ - زرد . záq

زاما - داماد . zámá

زفان - زبان . zofán

زیله - حلوای بی شیرینی . zila

زله - زهر . zala

زن پی بر - پدر زن . zonpiar

ساز - میله آهنی آسیاب که با چرخ میگردد و سنگ روین را

میگرداند . sáz

ساق - سالم . sáq

سج - قره قوروت . sej

سارون - جاروی بزرگ . sarárun

سر - تاپاله‌هایی که در طول زمستان کف آغل انباشته میشود بعد آنرا

لوزی شکل میبرند و میسوزانند . ser

سرخ - سرخ . serx

سرنه - درتنور . sarna

سلت - سطل . salt

سگرو - گربه روی کف حمام . sagrow

سمچو - حلقه چوبینی که در موقع شخم و خرمن کوبی بگردن گاو

میاندازند . somocu

- سواله - پوست سبز روی گردو . *suála*
 سولاخ - سوراخ . *suláx*
 سیف - سیب . *sif*
 سینه‌زل - زنگك وزینت سینه قاطر . *sina-zol*
 شانه میك - شانه نساچی (شکل ص ۵۵) *shánamig*
 شفر - گزن . آلت بریدن چرم . *shofr*
 شلت - درختی است شبیه تبریزی . سفیدار . *shalt*
 شلم - شلغم . *shalam*
 شو - شب . *show*
 شوپرك - شب پره . *show parak*
 شوشك - شاخه‌های باریك بیدکه با آن سبد میسازند . *shushk*
 شوکین - شبانه . *showkin*
 شیرانگن - علف شیرداری است که از شیر آن برای زخم‌بندی استفاده
 میکنند . *shir-engan*
 شیرپت - غذایی از شیر . *shirpat*
 شیلانك - زردآلو . *shiláneK*
 صب - صبح . *sob*
 صفره - صرفه . *safra*
 صو - صاف . صیقلی . *sow*
 فینی - بینی . *fini*
 قاب - قوزك پا . *qáb*
 قار - قهر . *qár*

- قاچی لی - برهنه . qáccili
- قاطر - قاطر . استر . qáttor
- قبرقه - استخوان کتف . کعب . qabarqa
- قتمیت - قطع امید . ناامید شدن . qatemit
- قوت - گلو - حلقوم . qort
- قرته بنی - سنجاق زیر گلو . qorta-boni
- قرمز - قرمز . qormoz
- قره افتوه - دولچه مسی بزرگ (شکل ص ۵۳) . qara-aftowa
- قران - دیگ . qozán
- قسر - چارپای نازا ، یا تاکنون نژاییده . qassar
- قلاج - کلاغ . qolác
- قلبال - غربال . qalbál
- قلیون نهار - صبحانه . چاشت . qalyun-náhár
- قو - چوب پوسیده مخصوص که برای آتش گیرانه بکار میبرند qow
- قیاق - يك نوع علف کوهی است . qiáq
- قیماق - يك نوع سرشیر است که از روی ماست تازه میگیرند . qeymáq
- کاچه لیس - قاشق بزرگ چوبی گود . چمچه . kácelis
- کارتن - عنکبوت . kártan
- کاهار - بزغاله سه ساله . káhár
- کاوی - میش آستن . kávi
- کبود - آبی kabud
- کناه - کوتاه . hotáh

- کتر - کبوتر . اسم بسیاری از زنان اهالی . kotar
 کتره - قاشق چوبی صاف و بزرگ . katera
 کتری - قوری مسی keteri
 کرس - اسطبل بره و بزغاله . koros
 کشی - تنك قاطر . keshi
 کشکورت - کلاغ سیاه - سفید و دم دراز . kashkurut
 کلبر - سوراخ هواکش تنور . kolbar
 کلتوک - سرشیر . koltuk
 کلشک - کوپای گندم نکوبیده . koleshk
 کله پیچ - دیزی مسی . kallapac
 کله - اجاق . kele
 کله کولی - بز نر . kalakuli
 کلیجه - شولای نیم تنه . kolija
 کلیک - يك نوع تیغ است . علف . kolik
 کم - زنبور زرد کوچک (گته کم - زنبور قرمز بزرگ) kom
 کما - علف خوشبویی است شبیه شبت که علوفه چارپا است . komá
 کندس - ازگین . kondos
 کندیل - کندو . kandil
 کوپا - کوپای علف یا گندم . kuppá
 کوس - فشار . زور . kus
 کولی - بز . kuli
 کولاجیه - چمباتمه . kuláccia

كوك - كوك . (در لهجه اهالی نسا - ذرج zarəj) kowk

کیچیک - کوچک . kicik

کیشکه - آدم نحیف و ریزه kishka

کیلی - قفل - کلون در kili

کین تلق - در کونی kintoloq

گافه - ویرانه (؟) gáfa

گپ - حرف . سخن . gap

گت - بزرگ gat

گت ننه - مادر بزرگ . gatnana

گدوک - راه پیچ و خم دار روی کوه . gaduk

گردستن - شدن . gerdestan

گرچلک - سبد . gercelak

گرز - علف خوشبوی کوهی است . gorz

گسنه - گرسنه gosna

گل - خاک (فقط در مورد زیارت اموات - سر خاک رفتن - بکار میرود) gel

گنگ - ناو کوچکی که ته تنوره آسیاب میگذارند . gong

گوآلو - آلوی کوهی . (اهالی نسا آلو را هیلو heylu میگویند)

gow_alu

گور - تاریکی زیاد . gur

گورس - ارزن . gow_ros

گوره ماس - غذایی است از شیر و ماست . guramás

گوزور - تاپاله . gow_zur

- گوهان - گاواهن . gowhán
- گون - تیغ کوهی صمغ دارو تندسوز . govon
- گیل داس - داس سنگین هیزم شکنی . gildás
- لار - چمن پر پشت lár
- لنگری - بشقاب بزرگ و گود مسی . langari
- لوچه - لب . lowca
- لیله - نی نی . کودك خردسال lila
- ماچکول - سوسمار بزرگ máccekul
- مار - مادر már
- مارزله دار - سوسمار باریک و کوچک már-zaladár
- مرجو - عدس marju
- مرغانه - تخم مرغ morqána
- مزار - گورستان mozár
- مشر - مشتری . خریدار . moshtar
- مکو - ماکو . makku
- مگس - زنبور عسل . magas
- مهل - مهلت . mohl
- مورچانه - مورچه . murcána
- میجک - مژه . mijok
- ناهار - قبل از ظهر . náhár
- نظامی - شلوار شهردوز . nezámi
- نکاس - سرتیر بیرون مانده از طاق . nokás

نمازیر - عصر namázíar

(اهالی نسا ازدهات مجاور اورازان نماشدیر گویند namáshdiar)
نهره - کوزه سفالی بزرگی که یک دسته دارد و در آن هاست میزنند و
کره میگیرند . nahra (شکل ص ۵۷)

نو - ناو . دره . now

نومزا - نامزد numza

واش - علوفه . علف . vash

وجار - بوته‌ای کوهی که دانه‌های ریزقرمز میدهد . vejár

ور - پهلو . var

ورده - غلظت نان پختن . varda

ورزو - گاوتر varzow

وره - بره . vara

وره کولی - بزغاله varakuli

ول - کج . ضد راست . val

ولگ - برک valg

وک - قلوه . vag

وند - بند . vand

وی - بد . vay

ویدار - درخت بید . vidár

ویگتین - گرفتن vigitan

هاخری‌ین - خریدن . háxarian

هاداین - دادن . hádāyan

هاکشین - کشیدن . hákashian

هیرم - نرم . (برای اینکه زمین را شخم بزنند قبلا در آن آب

می‌بندند . این عمل هیرم کردن است.) hirom

هیمه - هیزم hima

یال - كودك . بچه . yál

الف - چند تعبیر و جمله و مثل اورا زانی

افتوی دل - میان آفتاب . aftow-i-dol (افتوی مون - میان آفتاب -
aftow-i-mun)

ایسه مینی دیه - حالا می بینی دیگر . isa meyni dia (الون وینی هنی -
الان می بینی دیگر al - un vini hani)

اینجه کتیه - اینجا افتاده . inja kətia (ایندیا بکته - اینجا افتاده -
indiá bekate)

خانه کی بی شینه ؟ - خانه مال کیست ؟ xána kiey - shina (ایندی
شکی کیا - اینجا مال کیست - indi shki kia)

اینه تندوری میان دشانین - اینرا میان تنور بتکانید - ina tandur-i-
mián doshánin

باروله - بارکج است . bár vala (باریانه - بارکج است - bár yáne)
بدادروابو - بگذار در باز باشد . bedá dar vábu (بدابر آچردبی -

بگذار در باز باشد - badá bar ácardabi)

بشیم خاکی سر - برویم سر قبرستان . beshim xák-i-sar

بیومنی وربنیش - بیا پهلوی من بنشین biow man-i-var banish

بوسسته به - گسیخته بود bowsasta ba

پامی بن تیخ بکنیه - کف پام تیخ رفته است . pám-i-bon tix bagenia

پایست - پاشو . پایست , páyast

پدرسوته - پدرسوخته . (پروی پ تکیه میکنند) ppodor suta

پیش میکوه - جلو میافتد . pish mikova (پرونی می جینه - جلو می زند -

paruni mijina)

تمان گردی - تمام شد . tomán gerdi (تمونی آکر - تمام کرد -

tamuni áka)

تنقولی بزیه - شکمش را پر کرده . سیر و پر خورده . tanquli-bazia

چاقوره صوبدا - چاقو را تیز کرد . cáqura sow bedá (چاقواش تیجا

چرد - چاقوش را تیز کرد - cápuesh-tijacard)

چیه اوی پیش استای - چرا پیش او ایستاده ای ؟ ceba oy pish estáy

خادر گلو خادر پلو - خواه در گلو خواه در پهلو xà dar galu xá dar palu

دل شو - برو بیرون . برو میان . برو تو . dol shu (بشه بر - برو بیرون -

beaha bar)

در کیلیه - در قفل است . dar kilia

دهوا مرافه مینی ؟ - دعوا مرافعه میکنی ؟ dahvá moráfa mini

دیمیتی بشو - صورتت را بشوی . dimit-i-bashu

ردآ به پرون چشماما - از جلوی چشم دور شو . radd ába parun cashmamá

راه انگن - راه بینداز . ráh engan

ریش کفن پیت - ریش بکفن پیچیده (فحش است) *rish kafan-pit*

قوت انگن - قورت بده *qort engan*

کلابمند - کلاه مانده. یعنی بمیری و کلاهت بی صاحب بماند (فحش است)

kolá bamend

کوس صبت مینی - حرف زورمیزی . *kus sobat mini*

کوهستان کمگستانه - کوهستان کمگستان است. *kuhestán komakestána*

کیبا نوپسینه د درمیشو - کدبانو ازپستوی پر در میآید .

keybánu pasina-da-darmishu

مردکانی خدا زنگانن - خدای مردان زنانه .

mardakán-i-xodá zanakánan

میخاس نیلی - میخواستی نگذاری *mixás nayali*

نکن اچان - آنطور نکن . *nakon accán*

وسه - بس است . *vassa*

ویشه - پس میآید . *veyesha*

ب- دو لالایی

لالالا حبیب من

خدا کرده نصیب من

دختر دارم فاطمه سلطان

پسر دارم محمد نام

لالالا حبیب من

خدا کرده نصیب من
ورونده‌هاش^۱ نقره داره
اشکم پیچش قلمکاره
لالالا حیب من
خدا کرده نصیب من
دختر دارم سه وچاهار
گت ترینش منی یادگار
کیچکینش منی به‌بدار^۲
لالالا حیب من
خدا کرده نصیب من

۲

لالالا گل قالی
بابات رفته جایش خالی
لالالا گل گندم
ترا گهواره می‌بندم
لالالا گل فندق
نت رفته سر صندوق
لالالا گل خوینه
گدا آمد درخونه
لالالا گل زیره

(۱) بر بندهایش varvandé – hásh
(۲) کوچکترینشان را برای من زنده بدار .

بابات رفته زن بگیره
نت ازغصه میمیره
لالالا می مهباره
پلنگ سرکوه چه میناله

ج- دوبازی بچگانه

دمداری - در حدود پانزده تا از دخترها (بازی تنها دختران است) دنبال هم ردیف میشوند و پشت هم را میگیرند. جلویی آنها جلودار است و جواب گو. غیر از این عده یکنفر گرگ میشود و مثلاً بسراغ گله می آید در حالیکه میگوید «گرگم و گله میبرم» و جلودار از عده خود حفاظت میکند که «چوپانان نمی گذارند» البته دست آخر گرگ قایق میشود و یکی یکی عده را میگیرد و از صف جدا میکند و بگوشه ای میبرد و مینشانند. وقتی همه بآن گوشه برده شدند دست یکدیگر را می گیرند و باز یکیشان پیش می افتد. پرسان پرسان که «راه ما ز ندران کجاست؟» دیگری جواب میدهد «از اینجاست» بعد همه با هم میگویند «سلقم - سلقم - سلقم - solqom» و بعد هر کدام سر جای خود چرخ میزنند و دوباره دست یکدیگر را که گرفتند این سر و آن سر صف را میکشند و زور آزمایی میکنند. هر کدام از بازیکنان که دستش رها شد باخته است و باید در کوئی (کین تلق) بدهد.

خرپشت خرواز - مثلاً بازی کنان ده نفرند (بازی هم پسرانه است

وهم دخترانه. اما مختلط‌نیست) بدو دسته پنج نفری تقسیم میشوند و بوسیله طاق یا جفت معین میکنند که کدام دسته سوار باشد و کدام دسته پیاده. یا کدام دسته «خرواز» و کدام دسته «خرپشت». بعد در اطراف کوچه یا میدان خرپشت‌ها دور از هم کنار دیوار خم میشوند و دستشان را بدیوار می‌گذارند و پنج نفر دیگر روی کول آنها سوار میشوند. سوار اولی کلاهش را برمیدارد و برای سوار دیگر پرتاب میکند و میگوید «شنبه» و او کلاه را برای نفر بعدی پرتاب میکند و میگوید «یکشنبه» و او برای بعدی و میگوید «دوشنبه» و همینطور کلاه را برای هم پرتاب میکنند و روزهای هفته را يك يك نام میبرند تا جمعه. و بعد دسته‌ها عوض میشود. اما اگر از دسته سوار کسی نتوانست کلاهی را که برایش پرتاب شده در هوا بگیرد قبل از اینکه بجمعه برسند بازی برمیگردد. یعنی سوارها پیاده میشوند و پیاده‌ها که تا بحال سواری میداده‌اند بدوش آنها بالا میروند. و همینطور بازی ادامه دارد تا خسته شوند یا دلشان را بزنند.

د- يك قصه

پیرمرز مسافری از راه رسید و در خانه پیرزنی را زد. در که باز شد گفت:

«دبی‌اما - دبی‌شما - مهمون نمی‌خاد خونه شما؟»

پیرزن گفت: بسم‌الله و پیرمرد را برد توی اطاق نشاند و آب برد که پاهایش را بشوید. پیرمرد پاهایش را که شست و استراحت کرد بصدا درآمد که:

- « دبی اما - دبی شما - قلیون نمی خاد مهمون شما ؟ »

پیرزن رفت و قلیان خودش را چاق کرد آورد و نشستند با هم درد دل کردند تا مدتی از شب گذشت و پیرزن برخاست که برود و بخوابد. باز پیرمرد بصدای در آمد که :

« دبی اما - دبی شما - قاتق نمی خاد مهمون شما ؟ »

پیرزن شنید و رفت سفره را آورد و نان و قاتقی برای مهمان گذاشت. پیرمرد شامش را که خورد صاحبخانه سفره را جمع کرد و رفت که بخوابد. باز پیرمرد بصدای در آمد که :

« دبی اما - دبی شما - ورخست^۱ نمی خاد مهمون شما ؟ »

پیرزن این را که شنید عصبانی شد رفت سیخ تنور را برداشت و آمد و پیرمرد را از خانه بدر کرد^۲.

(۱) ورخست - بفل خواب - varxost

(۲) این قصه را «سید گلزاده» پیرزنی ۶۵ ساله گفته .

چند نکتہ دستوری

الف - وضع صفت و موصوف

در لہجہ اہالی اور ازان صفت ہمیشہ قبل از موصوف میآید. با این وضع کہ آخر صفت ہمیشہ مفتوح است. قرمزبز = بز قرمز. گتہ قزان = دیگ بزرگ. تله کاسه = کاسه تلخ (تلخ کاسه)

ب - وضع مضاف و مضاف الیه

نیز مضاف الیه ہمیشہ قبل از مضاف در میآید. با این فرق کہ کسرہ مضاف بصورت اشباع شدہ (یاء) در آخر مضاف الیه در میآید. مثل: یزدان بخشی قبری دیم = نزدیک قبر یزدان بخش. اسکولی میان = میان غار. پای بن = بن پا. بزانی شیر = شیر بزها. اوری پیش = پیش او.

ج - علامت مفعول صریح (را)

(را) علامت مفعول صریح در لہجہ محلی بصورت راء مفتوح خلاصہ میشود نہ بصورت راء مضموم کہ در لہجہ تہران است. و در اغلب موارد

نیز (ر) حذف می‌گردد و مفعول صریح نُصَطْ بعنوان علامت مشخص (فتحه) ای را حفظ میکند . مثل : چاقوره صوبدا = چاقو را تیز کرد . اینه تندوری میان دوشانین = اینرا میان تنور بتکانید .

د - حرف اضافه (از)

حرف اضافه (از) بصورت (دی) و در دنبال کلمه درمی آید نه پیش از کلمه . چه در مورد مفعول بواسطه و چه در هر مورد دیگری . مثل : پیه رش صحرا دی بیومه = پدرش از صحرا آمد . اوره خودی راست کرد = او را از خواب بیدار کرد .

ه - محل حرف نفی

در افعالی که پیشوند دارند مثل : هاکشین = کشیدن . هاکتی یین = افتادن . هاخرین = خریدن . دمبستن = بستن . دمی نی یین = گذاشتن . و یکی تن = گرفتن . حرف نفی پس از پیشوند درمی آید . مثل : هانکشی = نکشید . هانخری = نخرید . دنمی بنده = نمی بندد . دنمی نن = نمی گذارند . و نمی گیره = نمی گیرد . اما افعالی که با حرف اضافه «ب» استعمال میشوند از این قاعده مستثنی هستند . و نیز در فعل نهی این قاعده مرعی نیست .

و - فعل (است)

فعل معین «است» که در آخر کلمات در لهجه تهران بصورت کسره خلاصه میشود (مثل سفیده = سفید است) در لهجه محل بصورت فتحه خلاصه میشود . مثل : باروله = بار کج است . کوهستان کمکستانه = کوهستان کمکستان است .

ز - جمع فقط با (آن)

تقریباً بدون استثناء تمام انواع اسامی در لهجه محلی با (آن) جمع بسته میشود. در تمام ایامی که راقم این سطور در آن نواحی بسر برده است حتی یکبار بخاطر نداشتن اسمی با علامت جمعی غیر از (آن) جمع بسته شده باشد. مثل: ریکان = ریگها. داران = درختها. بالان = بیچهها. سیفان = سیبها والنخ.

ح - علامت نسبت

«ای» علامت نسبت در زبان رسمی است مثل تهرانی و پایینی. گرچه گاهی «این» هم در این مورد بکار میرود. اما در لهجه اورازان علامت نسبت همیشه «این» است در آخر کلمه. حتی اگر اسم منسوب هم جمع بسته شود باز چیزی از این پسوند نمیافتد. مثل: جوارین = بالایی. جیرین = زیری. نساین = نسایی. تهراین = تهرانی والنخ.

چند نکته مربوط بصوت شناسی

الف - قلب و تحریف کلمات عربی

اغلب کلمات عربی مورد استعمال در لهجه محلی بصورت مخصوصی نرمش یافته یا قلب و تحریف میشود. در مثالهای زیر، بعنوان مثال در اغلب موارد (ع) یا افتاده است یا بصورت (ه) درآمده.

دعوا	دهوا	مزرعه	مزرعا - kozra-á
صاف	صو	ساعت	ساعت
صرفه	صفره	قطع امید	قته میت

ب - تبدیل حروف

۱- حروف «غ - ق» در لهجه محلی اغلب بصورت «خ» درمیآید. مثلاً در لغات زیر:

تیخ - وخت - چخماخ که بترتیب بجای تیغ - وقت - چخماق بکار میرود.

۲- حرف «ز» در لهجه محلی اغلب بصورت «ج» درمیآید و گاهی

بصورت «ك». در لغات زیر:

جیر - پوجار - دمیجار - ریک، که بترتیب بجای زیر - پا افزار -
دیمی زار - ریز، می آید.

۳- تبدیل حرف «ب» است به «ف». در لغات زیر:

سیف - جیف - فیتی - زفان، که بترتیب بجای سیب و جیب و بینی
و زبان، می آید و بالعکس «رف» در لهجه محلی «رب» میشود.

۴- معادل حرف «ر» کلمات فارسی در کلمات محلی اغلب «ن» بکار
میرود. در لغات زیر:

چل - غلبال - چمبله - اصطل - بلك - اوسال، که بترتیب بجای
چرخ - غربال - چمبره - استخر - برك و افسار می آید.

۵- «ه» غیر ملفوظ در آخر کلمات فارسی در لهجه محلی در برخی
موارد بصورت «ك» درمی آید. گاهی ماقبل مضموم و گاهی ماقبل مفتوح.
اما این «ك» هیچوقت ماقبل مكسور نیست. مثلاً در لغات زیر:

خالك - شوپرك - اسپرك، که بترتیب بجای خاله - شب پره - اسپره
می آید.

ج - تشدید حروف

۱- در لهجه محل حرف «ج» اگر میان دو حرف صدا دار قرار گرفته
باشد بشرط اینکه مصوت دومی بلند، یعنی (آ- او- ای)، باشد، مشدد خواهد
شد. در کلمات زیر:

قاچی لی - گوراچان - اچین و اچان - بواچال - کولاچی و غیره...

صرف چند فعل

دوم شخص امر *baxor*

خوردم *baxordom*

خوردی *baxordi*

خورد *baxord*

خوردیم *baxordém*

خوردید *baxordén*

خوردند *baxordon*

خورده بودم *baxordebiam*

خورده بودی *baxordebiey*

خورده بود *baxordeba*

خورده بودیم *baxordebieym*

خورده بودید *baxordebieyn*

خورده بودند *baxordebiam*

۱- خوردن *baxordian*

میخورم *mixorom*

میخوری *mixori*

میخورد *mixora*

میخوریم *mixorém*

میخورید *mixorén*

میخورند *mixoran*

خورده‌ام *baxordiam*

خورده‌ای *baxordiey*

خورده است *baxordia*

خورده‌ایم *baxordi-eym*

خورده‌اید *baxordi-evn*

خورده‌اند *baxordian*

دوم شخص امر bagu

۲- گفتن baguton

bagutom گفتم

migu-om میگویم

baguti گفתי

migu-i میگوی

bagut گفت

migu-a میگوید

bagutém گفتیم

migu-ém میگوییم

bagutén گفتید

migu-én میگویید

baguton گفتند

migu-an میگویند

۳- برشته کردن یا darbijan

دوم شخص امر barbij barboshtan

barbitom برشته کردم

mirbijom برشته میکنم

barbiti برشته کردی

mirbiji برشته میکنی

barbosht برشته کرد

mirbija برشته میکند

barbitém برشته کردیم

mirbijém برشته میکنیم

barbitén برشته کردید

mirbijén برشته میکنید

barbiton برشته کردند

mirbijan برشته میکنند

۴- خرد کردن benjian دوم شخص امر (?)

benjiom خرد کردم

minjanom خرد میکنم

benjiej خرد کردی

minijani خرد میکنی

benji	خورد کرد	minjane	خورد میکند
benjieym	خورد کردیم	minjaném	خورد میکنیم
benjieyn	خورد کردید	minjanén	خورد میکنید
benjion	خورد کردند	minjanon	خورد میکنند

هـ مکیدن bespejian دوم شخص امر bespoj

bespejom	مکیدم	mispejom	میکم
bespejey	مکیدى	mispeji	میکى
bespeji	مکید	mispeje	میکد
bespejeym	مکیدیم	mispejém	میکیم
pespejeyn	مکیدید	mispején	مکید
bespejion	مکیدند	mispejon	میکند

مصادر	دوم شخص امر	اول شخص زمان حال	اول شخص ماضی
۶- ساختن bosáton	بساز bosáj	میسازم misájom	ساختم bosátom
۷- نشستن baneshitian	بنشین banish	می نشینم minshinom	نشستم baneshitom
۸- دیدن bédian	بینم beyn	می بینم meynom	دیدم bédiom
۹- توانستن battānestan	بتوان battán	میتوانم mittánom	توانستم battánstom
۱۰- رفتن béshian	برو bash	میروم mishom	رفتم béshiom
۱۱- بستن dembastan	ببند demband	می بندم dembandom	بستم dembastom
۱۲- کشیدن hákashian	بکش hákash	میکشم mikashom	کشیدم hákashiom
۱۳- افزادن hákatian	ببفت hákat	می افتم mikovom	افزادم hákatiom
۱۴- بودن dabian	باش dabá (?)	هستم dárom	بودم dabiom
۱۵- آمدن biowmian	بیا biow	می آیم miowm	آمدم biowmom
۱۶- گزفتن vigitian	بگیر hági(r)	میکبیم migirom	گزفتم vigitom
۱۷- خوابیدن xotian	بخواب bexos	میخوابم mixosom	خوابیدم xotiom
۱۸- سوراخ کردن beshkájian	سوراخ کن beshkáj	سوراخ میکنم mishkájom	سوراخ کردم beshkájiom

فہرست مطالب

۵	مقدمہ : موقعیت محل - کلیات
۱۱	فصل اول : وضع عمومی
۱۷	فصل دوم : مسایل مذہبی
۲۵	فصل سوم : آب و آبیاری
۲۹	فصل چہارم : تشریفات مرگ و میر
۳۵	فصل پنجم : غذا، اہالی
۴۱	فصل ششم : لباس اہالی
۴۷	فصل ہفتم : مراسم عروسی
۵۴	فصل ہشتم : تشکیلات اجتماعی
۵۹	فصل نہم : فرہنگ مختصر اور ازانی
۷۵	فصل دہم : چند جملہ و تعبیر - دولالائی - دو بازی بچگانہ - یک قصہ
۷۴	فصل یازدہم : چند نکتہ دستوری - چند نکتہ مربوط بہ صوت شناسی - صرف چند فعل

فہرست تصاویر

۱۰	نقشہ عمومی طالقان
۱۱	نقشہ اورازان
۱۷	نمای امامزادہ دہ
۹۳	

۱۹
۲۱
۲۷
۳۰
۳۷
۴۱
۴۲
۴۵
۴۶
۵۰
۵۳
۵۵
۵۷

يك نسب نامه
طرح بنای امامزاده
مقطع يك آسیاب
يك كوچه اورازان
منظره عمومی ده
دوزن و يك بچه
گیوه
يك پیرزن
خرمن کوب
نقشه حمام ده
قره آفتوه
شاننا ناجی
نهره

there . They form , therefore , neither a travel book nor any study of dialectology or folklore .

Owrazan, as the village is called, is situated at the foot of the mountains on the East of Taleqan (1) where no school or Gendarmerie is to be seen and men light their pipes with the flint. Its population has often been estimated at 700 . According to the headman, about one hundred families lived there in 1947 , amounting to 560 people. There are 80 villages in Taleqan, including Owrazan in the upper part, scattered on both sides of Shahrood river which flows at the foot of a large valley and joins Qezel-Owzan on its Northern way to the Caspian Sea . The Upper Taleqan is mountainous and colder , while the Lower Taleqan is closer to the plains . Tonokabon is on its Northern and Alamout on its western sides. Its Southern neighbour is Savojbulaq. Once during the past decade influential men planned to construct a main road to Taleqan . Little progress , however , was made ; and the present routes are passable by mules . Shahrood river carries all the timber cut during autumn .

The people of Taleqan call their own dialect «Tati.» In their economic life as well as their education and language they have affinities with Mazanderan. I include in the present brochure certain phrases and words from the local dialect , and have shown the pronunciation in Roman characters .

I am indebted to my friend Mr. Bahman Mohasses for his help in preparing the plans and pictures of this brochure .

TEHRAN
SEPTEMBER 1954 J. A.

1) Estakhri' s Al-Masalek and other Islamic Geographies record another «Taleqan» as being situated in Khurasan .

Preface

Although our villages form the core of our social organisation as well as the foundation of our civilisation, they are taken into account neither in our present policies nor in our educational schemes. No village attracts the curiosity of our scholars or the attention of our Government authorities or any sympathy on the part of our politicians. The few Orientalists and Dialectologists who have visited some of our villages, have published nothing concerning the way of life and customs of the people in those villages.

No one is to be blamed for this state of affairs, because the village is only one of the innumerable Persian subjects which call for study.

The present brochure has been compiled with regard to such a minor subject as a village situated in North Persia. The author can claim no authority in dialectology or anthropology or economics. An attempt has been made to describe a village as minutely as possible and to show how its occupants struggle for their existence.

I have dealt with this village merely because it is the birth place of my forefathers. Otherwise it is one of several thousand Persian villages where ploughing is done in a primitive way, and the villagers often fight over water supply and are deprived of public baths and a sufficient supply of sugar for their tea. The ensuing notes have been taken almost at random during my six visits to the village and stay of not less than 12 months

Jalāl Ale-Ahmad

OWRĀZĀN

Topography , Customs , Folklore , Dialect

Second edition

1971

Ketabe Zaman

609 , Naderi Ave. Tehran.

بهین قلم

قصه و داستان

دید و بازدید
از رنجی که می‌بریم
سه‌تار

زن زیادی
سرگذشت کندوها
مدیر مدرسه

نون و القلم
نفرین زمین

اورازان

تات‌نشین‌های بلوک زهرا
در "یتیم خلیج (جزیره خارک)

مشاهدات

غرب زدگی

هفت مقاله

سه مقاله دیگر

ارزیابی شتابزده

کارنامه سه ساله

مقالات

خسی درمیقات

قمارباز از داستایوسکی

بیگانه از آلبر کامو (با اصغر خیره‌زاده)

سوءتفاهم از آلبر کامو

دستهای آلوده از ژان پل سارتر

یازگشت از شوروی از آندره ژید

مائده‌های زمینی از آندره ژید (با پرویز داریوش)

کرگدن از اوژن یونسکو

عبور از خط ازارنست یونگر (با دکتر محمود هومن)

سفرنامه

ترجمه

مجموعه مشاهدات

۱

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۱۴۹ - ۱۳۴۹/۱۱/۱۲

۵۰ ریال

